

ویژه زنان به مناسبت هشتم مارچ

دیالکتیک رهایی زنان و مبارزه طبقاتی



عناوین مطالب

- چرا مسایل زنان مهم است؟
- اسلامیسیم و زنان
- دیالکتیک زنان و مبارزه طبقاتی
- درس‌هایی از اعتراضات دختران در برابر رژیم آپارتاید طالبانی
- گفت‌وگو با خانم زحل؛ فعال سیاسی چپ و مدافع حقوق زنان
- تجاوز و قتل‌های زنجیره‌ای زنان در افغانستان:
- خشونت سازمان‌یافته در سایه حاکمیت طالبان
- زن ستیزی طالبان در عصر سرمایه‌داری

گفتمان سوسیالیستی

- گفتمان سوسیالیستی نشریه تحلیلی- سیاسی اتحاد مبارزان سوسیالیست
- زیر نظر هیأت تحریر
- مسؤولیت مقالات به عهده نویسندگان است. آنچه با امضای هیأت تحریر نشر می‌شود؛ بیانگر دیدگاه اتحاد مبارزان سوسیالیست و این نشریه است.
- گفتمان سوسیالیستی از همکاری و نشر مقالات و مطالب نویسندگان، اندیشمندان و روزنامه‌نگاران، در راستای روشنگری و ترویج گفتمان سوسیالیستی استقبال می‌کند.
- آدرس ارتباط و ارسال مطالب
goftmansocialiti@gmail.com
- وبسایت
www.socialist-alliance.com

فهرست

در نسخه‌ی الکترونیکی برای خواندن مطالب روی عنوان‌ها، کلیک نمایید و در متن برای برگشتن به صفحه‌ی فهرست، روی عنوان نشریه ضربه بزنید.

- ۴..... چرا مسأله‌ی زنان مهم است؟ | دبیر اجرایی | رادمهر آرمان
- ۶..... اسلام‌یسم و زنان | بصیر زیار
- ۱۱ درس‌هایی از اعتراضات دختران در برابر رژیم آپارتاید طالبانی | عتیق ارونند
- ۱۴ دیالکتیک رهایی زنان و مبارزه طبقاتی | ناصرلویانند
- ۱۹..... گفت‌وگو با خانم زحل؛ فعال سیاسی چپ و مدافع حقوق زنان
- تجاوز و قتل‌های زنجیره‌ای زنان در افغانستان:
- ۲۴..... خشونت‌ی سازمان‌یافته در سایه حاکمیت طالبان | صمیم آزاد
- ۳۰..... زن ستیزی طالبان در عصر سرمایه‌داری | پیمان صباح

یادداشت دبیر اجرایی "ویژه‌نامه‌زنان و هشت مارچ"

چرا مسأله‌ی زنان مهم است؟

از هشتم مارچ به‌عنوان مهمترین مناسبت تاریخی درحالی سخن باید گفت که همچنان؛ در جهان، مناسبات بهره‌کشی و استثمار، به اشکال متفاوت وجود دارد. در این میان، کارگران، به‌ویژه زنان کارگر و طبقات محروم جامعه که در پایین‌ترین سطح اجتماعی، قرار دارند، طبقه‌ای حاکم، آن‌ها را، تهی‌دست ساخته، عزت و شرف انسانی را از ایشان گرفته و از نیروی جسمی و ذهنی آن‌ها برای تولید ارزش اضافی و تحکیم شرایط طبقاتی استفاده می‌کند. در هرجا و در هرکشوری، این نیروهای تهی‌دست فراوان وجود دارد و سختی و محرومیت می‌کشند و از آرامش و زندگی بهتر محروم اند.

آن‌هایی که نان، پوشاک و مسکن؛ این اولیه‌ترین نیازها، را ندارند و یا برای پیدا کردن آن‌ها، مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرند و برای زنده ماندن و تأمین نیازهای فرزندان و خانواده‌های شان می‌خواهند نیروی جسمی و فکری شان را بفروشند؛ این امکان هم، برای شان محدود است. یعنی هزاران و میلیون‌ها انسان بیکار در جوامع مختلف و میلیاردها انسان بیکار در جهان که بخش بزرگی این نیروها، زنان و کودکان هستند. و بر علاوه این محرومیت‌ها و رنج‌هایی که می‌کشند، حقوق انسانی مثل آموزش، آزادی‌های اجتماعی و امنیت ندارند و با تبعیض شدید مواجه اند و حتی جسم و تن شان، مورد تجاوز قرار می‌گیرند.

زنان در جوامع مذهبی که فرهنگ و مناسبات بدوی و قبیله‌ای دارند، رنج و ستم مضاعف طبقاتی و جنسیتی را تحمل می‌کنند و متناسب به شرایط اجتماعی و فرهنگی جوامع شان، از حقوق انسانی و بشری، محروم اند و با برخورد غیر انسانی مواجه اند.

مسأله‌ی زنان به دلیل نقش و جایگاهی که زنان در زندگی فردی و اجتماعی دارند بسیار مهم است. زنان، از نظر کمیت در جوامع انسانی، برابر و مواردی بیش‌تر از مردان اند، و چگونگی شرایط اجتماعی، سطح و میزان دسترسی به حقوق انسانی، و نقش اجتماعی شان، تاثیر فوق‌العاده‌ای را در چگونگی کیفیت زندگی فردی و اجتماعی دارد. از این رو مسأله‌ی زنان، به‌عنوان مهمترین نیروی اجتماعی، قابل توجه است. زنان، بزرگترین نیروی تغییر دهنده اجتماعی اند که در معرض ستم طبقاتی و جنسیتی قرار می‌گیرند و به هر درجه‌ای که به آگاهی انسانی و طبقاتی، خود برسند و به درک مناسبات جنسیتی و مردسالاری نزدیک شوند، از سطح خانواده تا جامعه، می‌توانند، مناسبات ستم را نفی کنند و نقش مهمی را در به‌وجود آمدن جامعه‌ای بدون تبعیض، ایفا کنند. از این رو، نقش اجتماعی زنان در جوامع طبقاتی، به‌ویژه در جوامعی که درگیر مسایل ارتجاعی و مذهبی مانند افغانستان، اند، پیشرونده و مترقی است. زنان در این جوامع و شرایطی که مواجه هستند؛ می‌توانند نقش بزرگترین نیروی انقلابی را ایفا کنند.

اگر زنان از سواد و دانش محروم شوند، بیش‌تر از پیش، در پیچ و خم مناسبات استثمار، باورها و

اندیشه‌های زن‌ستیزانه باقی می‌مانند، توان و نقش مهمی را که در زندگی فردی و در تغییرات پیش‌رونده اجتماعی دارند، ایفا نمی‌توانند. یا این حال، زیر تاثیر ایدئولوژی طبقاتی و مذهبی و در جهت منفی- قرار می‌گیرند و در جایگاه ستم‌پذیری و محرومیت می‌مانند. از نظر کمی و کیفی، نقشی را که در عرصه‌های زندگی دارند، این نقش‌ها از کارکرد مثبت باز می‌مانند و از آن‌ها، طبقه‌ی حاکم استفاده می‌کند.

جامعه‌ی افغانستان از نظر تکامل اجتماعی و فرهنگی در بدترین شرایط قرار دارد. هنجارها و ارزش‌های سنتی در آن حاکم است. مسایل زنان در این جامعه، با مسایل فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و تحولات سیاسی در منطقه و جهان، ارتباط دارد. اگر در قرن اخیر، مسایل زنان را از نگاه متفاوت بررسی کنیم؛ این عوامل در پایداری و تغییرات جایگاه زنان، نقش داشته اند.

در اولین حرکت نوگرایی افغانستان که از بستر دولتی برخاسته، زنان و عوامل بازدارنده حقوق اجتماعی و سیاسی شان، مورد توجه قرار گرفت. محدودیت‌هایی حقوقی زنان؛ مثل حق آموزش و حق پوشش و حضور اجتماعی، تا حدودی برداشته شد؛ اما چگونگی ظرفیت فرهنگی و عوامل فرهنگی، اجتماعی و سیاسی، این تغییرات را نپذیرفت و روند تغییر مسایل زنان، به کندی مواجه شد. روایت غالب در مورد زنان و جایگاه اجتماعی و سیاسی شان، مذهبی و قبیلوی باقی ماند.

با آن‌که در دوره‌هایی؛ روند اجتماعی و سیاسی، در همسویی با تغییرات مثبت گردیده است؛ اما عامل ساختاری و فرهنگی جامعه، چالش خلق کرده و بیش‌تر در حالتی مصیبت‌بار گردیده که رویکرد قدرت‌های سرمایه‌داری این بوده که از ظرفیت و نیروهای ارتجاعی در جامعه در پی‌نفوذ سیاسی خود شده و نیروهای عقب‌گرا و مذهبی را به قدرت رسانده اند. این سناریو، هرباری که تحقق یافته، زنان را در معرض فشار بیش‌تر، قرار داده و با سرکوب شدید، مواجه ساخته است.

سخن پایانی این‌که آنچه در مقدمه بیان شد، نقش زنان در زندگی فردی، اجتماعی و سیاسی همه جانبه و موثر است. هر دیدگاه و برنامه‌ای که به بیداری و رشد توانمندی‌های فردی، اجتماعی و سیاسی زنان، توجه کند از آن باید حمایت شود؛ چون‌که این عمل، بزرگترین نیروی اجتماعی و انقلابی را قدرتمند می‌سازد که حضور آن، در زندگی مهم و سازنده است. هر برنامه‌ای سیاسی و هر روایتی که نقش اجتماعی و سیاسی زنان را نادیده بگیرد؛ به دلیل آنچه گفته شد، روی‌کرد ارتجاعی است. به ویژه، روایت مذهبی که هویت انسانی زن را نادیده می‌گیرد. زن را اسیر مناسبات نابرابر جنسیتی و طبقاتی می‌سازد. نکته‌ی مهم‌تر این‌که، رهایی زنان، از ستم اجتماعی و سیاسی، ارتباط بنیادی به مبارزه طبقاتی و از بین بردن هرگونه دیدگاه و باورهای دارد که از آن، استثمار و مناسبات نابرابر، تولید می‌شود و آن را توجیه می‌کند.

در این "ویژه‌نامه" به مسایل زنان، از دید متفاوتی پرداخته‌ایم. در یادداشت‌ها و مقالات آن، تلاش صورت گرفته که مسایل زنان به صورت انتزاعی و تنها مرتبط به یک عامل اجتماعی و فرهنگی تحلیل نشود و پیوند آن به مسایل سیاسی و طبقاتی تحلیل و بررسی شده است.

به باورما، مسأله‌ی زنان را در جوامع مذهبی و جامعه‌ی مردسالار، تنها به این دو عامل نسبت ندهیم. این عوامل را با عامل طبقاتی یکجا در نظر بگیریم. بنابراین؛ تلاش کرده‌ایم که عوامل ستم بر زنان را از این منظر بررسی کنیم.

این پرونده کار اندک و کوچکی است؛ اما امیدواریم که باب گفت‌وگوهای جدید و متفاوتی را باز کند و در راستای شناسایی مسایل زنان، موثر بیفتند و کار موثری باشد، در روند شکل‌گیری آگاهی طبقاتی و جنبش انقلابی زنان در افغانستان، که پیشگام تغییرات بزرگ و بنیادی در تغییر وضعیت زنان و جامعه گردد.

اسلامیسم و زنان



✍ بصیر زیار

طالبان نسخه‌ای از بنیاد گرایی دینی است که زن ستیزی و آپارتاید جنسیتی وجه مشخصه آن را تشکیل می‌دهد. در حاکمیت طالبانی، زنان با بدترین تبعیض و ستم جنسیتی روبرو اند. سیاست و برخورد طالبان با زنان فراتر از آپارتاید جنسیتی است. بی‌حقوقی زنان در امارت طالبانی تنها به جدا سازی زن و مرد در فضای عمومی محدود نشده؛ بلکه زنان از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی خود، حق کار، آموزش و حضور فعال در جامعه محروم گشته‌اند. از دید طالبانیسم مردان مالک زنان و زنان بردگان خانگی و «کشتزار» مردان اند. طالبان این همه اجحاف و سرکوب وحشیانه و غیر انسانی زنان را به نام و اعتبار دین و شریعت اسلامی انجام می‌دهند. این‌جاست که باید پرسید آیا طالبان در این ادعای خود محق اند؟ پاسخ به این پرسش می‌تواند از دو منظر باشد.

نگاه دینی

مراجعه با اسناد اسلامی و از جمله قرآن و احداث معتبر به روشنی ثابت می‌گردد که طالبان در این ادعای خود محق اند. ایدئولوژی طالبانی و داعشی از هر ورژن اسلامی به قوانین شرعی و آیات قرآنی نزدیکی و هم‌خوانی بیشتری دارد. قرآن چون کلام الله و شریعت تعبیر عملی آن، از دیدگاه دینی، حقایق مطلق و جاویدانی تلقی می‌شوند، حقایق فرا زمانی و مکانی و شرایط معین اجتماعی. با این پیشفرض، بدیهی است که غرض پرهیز از گناه‌ها و خطاها، واقعیت اجتماعی و عمل انسانی باید بر اساس قوانین جاودان خدایی تنظیم گردد. به عبارت دیگر در یک چنین چارچوب نظری، واقعیت باید خود را با حقایق مطلق، قرآن و شریعت، انطباق دهد. رهبری امارت اسلامی طالبان، بحیث نمایندگان زنده و با صلاحیت خداوند در روی زمین مسئولیت دارند «اصلاح فرد و جامعه»، برای رفتن به بهشت را با شدت و خشونت در دستور کار خود قرار دهند. طالبان ضمن تاکید بر شریعت مدافع سر سخت سنت‌ها و فرهنگ دیرینه‌ای روستایی و قبیلوی اند. کافی است به پوشش بدنی و عادات طالبان نگاه شود تا تردیدی در این مورد باقی نماند.

اصلی‌ترین پیام و هدف طالبان و بنیادگرایی اسلامی برگشت جامعه به قوانین و ارزش‌های قرون اوسطایی است و آن‌ها علت اصلی نابسامانی جوامع باصطلاح اسلامی امروز را در دوری از قوانین شرعی و راه و رسم‌های پیامبر و خلفای راشدین می‌دانند. اسلام‌یست‌ها از جمله طالبان با وجود یک چنین رویکرد ارتجاعی موفق شدند با استفاده از وضعیت خاص سیاسی و پراتیک فعال، جنبش‌های سیاسی خود را پدید آورند و فاجعه ساز شوند. کارنامه امارت اسلامی طالبانی و جمهوری اسلامی ایران مثال‌های زنده و انکار ناپذیری بر ادعای ماست.

نگاه غیر دینی

از این منظر، دین و قوانین دینی ساخته انسان و شرایط مادی و یک پدیده‌ای تاریخی است. علیرغم انتزاعی بودن و تغییر پذیری اندک و بطی باورهای دینی، دین مانند هر پدیده دیگر در حال تغییر است و خطاست که اسلام امروز با اسلام دوران صدر اسلام یکسان پنداشته شود. مارکس در ۱۸۴۴ در این باره چنین می‌نویسد: «انسان مذهب را می‌سازد و این مذهب نیست که انسان را می‌سازد. مذهب در حقیقت خودآگاهی و عزت نفس انسانی است که هنوز بر خود غالب نگشته یا خود را دوباره باخته است. انسان پدیده انتزاعی نیست که در بیرون جهان نشسته باشد. انسان جهان انسانی، اجتماع و دولت است و این دولت و این اجتماع مذهب را تولید می‌کند...». مارکس در این‌جا با غیرانتزاعی نمودن انسان از نقد فویرباخی دین فراتر می‌رود و با تاریخی دانستن انسان، محصول ذهنی وی، دین، را نیز تاریخی می‌فهمد.

جهان امروز پیچیده و غنی‌تر از آن است که بتوان راه حل‌های آن را در قرآن و شریعت جست‌وجو کرد. قرآن و شریعتی که در بهترین حالت محصول افکار و واقعیت قرون میانه اند. تعالیم و احکام اسلامی دائماً در حال تفسیر و باز تفسیر قرار گرفته است. اما در ضمن، قوانین و ارزش‌های دینی‌ای وجود دارد که با هیچ تفسیری نمی‌توان تناقض آن‌ها را با واقعیت اجتماعی امروزی برطرف نمود، مشکلی که از پیدایش اسلام تاکنون وجود داشته است. گرایش در اسلام از همان آغاز امپراتوری اسلامی، در تقابل با اصل قرآن کلام الله وجود داشت که قرآن را کلام مخلوق الله می‌پنداشتند، اختلاف نظری که تا امروز ادامه دارد، چنانچه روشنفکران دینی چون سروش قرآن را گفته‌ها و رویاهای محمد می‌پندارند. پذیرش این دیدگاه که قرآن کلام محمد است، می‌تواند اسلام را با واقعیت‌های در حال تغییر جامعه و جهان بیش‌تر هماهنگ سازد. در اسلام برخلاف مسیحیت اصلاحات دینی در این عرصه تاکنون توفیق نداشته است، عدم یک فرماسیون فکری در اسلام، به معنی این نیست که اکثریت مسلمانان در عمل از انطباق خود با جهان مادی باز مانده باشند. بنابراین، اسلام تاریخی و واقعی با اسلام طالبانی نمی‌تواند یکسان باشد.

امارت طالبانی در حال حاضر ارتجاعی‌ترین رژیم اسلامی در جهان است، رژیم بنیادگرایی که می‌کوشد جامعه را کاملاً مطابق قرآن و شریعت اسلامی اداره کند. دگماتیسم و جزم اندیشی طالبان آن پاشنه‌ای آشیل است که بقای این رژیم قرون وسطایی را به چالش کشیده است. رژیمی که بعد از چهارونیم سال در قدرت هیچ‌گونه مشروعیت داخلی و جهانی به‌دست نیاورده است. طالبان مانند هر نسخه‌ی دیگری از بنیادگرایی اسلامی، از یکسو با آزادی، فرهنگ و اخلاق مدرن دشمنی مادر ذاتی دارد و از سوی دیگر در مورد ساختار اقتصادی و طبقاتی جامعه خاموش است. ارزش‌ها و راهکارهای اصلی اسلامی بر یک جامعه‌ی بدوی بنا یافته است که اقتصادش از زندگی شبانی، تجارت بدوی و غارت فراتر نبوده است. گرچه بنیادگرایی اسلامی سعی دارد با اقتصاد موجود کنار آید؛ اما رویکرد عملی آن در حکومت‌داری بد، جزم اندیشی، زن ستیزی و غیره، ضربات مهلک بر رشد اقتصادی و پیشرفت جامعه به‌طور کلی وارد می‌سازد. تنها اگر به محروم نمودن زنان افغانستان از کار و تحصیل در حاکمیت طالبان توجه شود، صدمات آن می‌تواند ویران کننده باشد. در این تردیدی نیست که امارت طالبانی برای به اسارت

نگهداشتن زنان و دیگر باورهای ارتجاعی خود، حاضر به قبول هزینه‌های سنگین اقتصادی‌اند.

بنیادگرایی و زنان

بنیاد گرایی اسلامی نتیجه و محصول فاکتورهای متعدد سیاسی و اجتماعی است که از لحاظ سیاسی شکست چشم انداز چپ و لیبرال در کشورهای پیرامونی و مسلمان، راه را برای این گرایش بالقوه ارتجاعی هموار نمود. پیروزی سوسیالیسم «جهان سومی» با کودتاها در عمل به سلطه و دیکتاتوری جنرالان و حکومت‌های خشن پلیسی منجر گردید. ایجاد دموکراسی و پارلمان به قدرت و نفوذ بیش‌تر متنفذین و مالکین بزرگ خدمت نمود. افغانستان همه‌ی این بدبختی‌ها را طی چند دهه تجربه نمود تا به طالبان‌یسم رسیده است. کودتای ثور، سوسیالیسم جهان سومی را به قدرت رساند که دمار از روزگار مردم درآورد، مداخله‌ی امپریالیستی غرب، جمهوریت و دموکراسی‌ای را به وجود آورد که بازار فساد و قوم سالاری را رونق بخشید و سرانجام شکست این دو آلترناتیوی نامبرده، بازگشت مغرورانه‌ی طالبان به قدرت را امکان پذیر نمود. همان گونه که نوستالژی بنیادگرایی اسلامی قبل از تکیه زدن به قدرت برای عده‌ای از خرده بورژواهای ورشکسته و خرافی، دل انگیز و ایده‌آل به نظر می‌رسید، سلطه‌ی فرعون‌ی آنان کابوس واقعی جامعه را رقم زده است. غرب امپریالیستی و هر هژمون دیگر در تاریخ که جز به منفعت و برتری سیاسی خود، اهداف دیگری در سر ندارند، گاهی چون ابزار و زمانی چون هدف جنگی، از بنیادگرایی اسلامی تا کنون سود برده است.

بنیاد گرایی دینی ضمن مخالفت با همه‌ی مظاهر پیشرفت اجتماعی و سیاسی، با آزادی و برابری جنسیتی دشمنی دیرینه و بنیادی دارد. اسلام‌یست‌ها اولین اعتراضات خود را در رژیم‌های «غیراسلامی» از بی‌حجابی و «بی‌بند و باری» های زنان آغاز کردند و در نخستین روزهای کسب قدرت، فقط دغدغه‌ی حجاب و محرومیت زنان را در دستور کار خود قرار دادند. و این زن ستیزی آن‌ها در حدی پر رنگ است که می‌توان آن را مسأله‌ی هویتی بنیادگرایی نامید. این خصومت بیمارگونه‌ی آنان در مورد آزادی زنان، حقیقتاً بی دلیل نیست. «نه تنها آزادی زنان یکی از معیارهای اصلی آزادی جامعه است؛ بلکه برابری آن‌ها با مردان نیز مهم‌ترین معیار برابری اجتماعی به‌شمار می‌رود.» (بیانیه اتحاد مبارزان سوسیالیست). در تمام جوامع، آزادی زن بر تارک پیشرفت و آزادیخواهی آن جامعه قرار داشته است. همان گونه که آزادی و برابری زنان مظهر آزادی و برابری اجتماعی است، اسارت و تبعیض در برابر آنان نشانه‌ی افول و خفقان یک جامعه به شمار می‌رود. فرو دستی و جنس دوم شدن زنان، تاریخ طولانی دارد، تاریخ پدرسالاری که هزاران سال سابقه دارد. انگلس در کتاب «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» مدرسالاری را که در دوره‌ی بربریت پا به عرصه‌ی وجود نهاده، نتیجه‌ی اولین تقسیم کار اجتماعی می‌داند. جاگزینی شکار حیوانات با دامداری که بر عهده‌ی مردان قرار داشت، به علت بازدهی بالای اقتصادی به برتری مردان بر زنان، در خانواده و تیره منجر گردید. یک تحول اقتصادی در عرصه‌ی تولیدی بنیاد نابرابری اجتماعی و فرودستی زنان را در جامعه و تاریخ رقم زد. جای خانواده‌ی سابق یارگیر را خانواده‌ی تک همسری پاتریاریکال گرفت. «نخستین دو گانگی طبقاتی که در تاریخ پدید می‌آید هم زمان است با تکامل دوگانگی میان مرد و زن در ازدواج تک همسری و نخستین ستم طبقاتی همزمان است با ستم جنس نر بر جنس ماده. تک همسری یک پیشرفت بزرگ تاریخی بود؛ ولی از سویی همراه با برده‌داری و ثروت خصوصی، عصری را آغاز کرد که تا امروز ادامه دارد، و در آن هر پیشرفتی، پس رفتی نسبی را در خود دارد که در آن، رفاه و تکامل یک گروه به بهای بدبختی و سرکوب گروه دیگر به دست می‌آید. تک همسری شکل یاخته‌ای جامعه‌ی متمدن است، شکلی که در آن می‌توانیم سرشت تناقض‌ها و تضادهایی را که پس از آن در جامعه به شدت رشد می‌کند، بررسی کنیم» (انگلس، منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت).

این بستر کلی فرودستی زن در جوامع معین با درجه‌ی رشد سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی

می‌تواند ضریب سطح ستم جنسیتی را به‌طور مشخص تعیین کند. در جامعه فقیر، بی‌سواد، مذهبی و غیرتوسعه یافته مردسالاری حضور پر رنگ دارد و زنان در یک فرودستی جنسیتی بیش‌تری رنج می‌برند. افغانستان تحت حاکمیت امارت طالبانی، یک نمونه‌ی بارز از چنین وضعیت است. زمانی‌که بنیادگرایی با چاشنی‌های فقر، بی‌سوادی و جهل همراه گردد، امارت اسلامی طالبان از آب در می‌آید. هر سلطه‌ای دینی زن ستیز، از جمله طالبان، بنا به منطق تاریخی، دیر یا زود ضد خود را می‌پروراند و قطب مقابل حکومت دینی چیزی نیست جز یک جنبش انقلابی سکولار. سکولاریسم پیکارگر که با به‌زیر کشیدن سلطه‌ای دین بر دولت، جامعه را از چنگال استبدادی دینی رهایی بخشد.

جدایی دین از دولت

در طول صد سال مبارزه نیروهای ترقی‌خواه و مدرنیست در کشور، از امان‌الله خان تا حزب دموکراتیک، این مطالبه اصلی مدرنیستی "جدایی دین از دولت" در مبارزات سیاسی غایب بوده است. تقریباً تمامی احزاب و گرایش‌های مدرنیست و سکولار، حتی تشکل‌های چپ در افغانستان دایماً کوشیده‌اند که به مطالبات خود یا رنگ و اعتبار مذهبی دهند و یا از تقابل با دین دوری جویند. رویکرد «شرمگینانه‌ای» که تا کنون حاکم بوده است و اکثریت اپوزیسیون موجود حکومت طالبانی تاکنون، کمتر جرئت و شعور به خرج می‌دهند تا سیاست و دساتیر اسلامی طالبان را به اعتبار اسلامی بودن شان به چالش بکشند. یک چنین نگرش «سکولار - مذهبی» به‌خصوص نزد چپ‌ها عمدتاً از دو عامل جداگانه‌ای منشا می‌گیرد: ماهیت سیاسی اسلام و ماتریالیسم عامیانه یا پوزیتویسم.

اسلام از آغاز پیدایش، یک دین سیاسی بوده است. جدایی دین از دولت، حداقل از لحاظ نظری، با اسلام در تضاد است. به‌گفته‌ی ماکسیم رودنسون اسلام شناس معروف مارکسیست، خاستگاه اسلام با مسیحیت کاملاً فرق می‌کند. مسیحیت با شکل دادن یک فرقه‌ی کوچک حول یک رهبر کریسماتیک و به‌دور از قدرت سیاسی شکل گرفت و این دین در مدت سه صد سال کاری به قدرت سیاسی و دولت نداشت و زمانی‌که در ۳۲۵ میلادی توسط امپراتور کنستانتین به‌حیث دین رسمی امپراتوری تعیین گردید، یک نهاد رشد یافته‌ای جدا از دولت بود و بعد از آن، نیز در کنار قدرت دولتی یک نهاد جداگانه باقی ماند. بنابراین؛ جدایی دین از دولت در کشورهای غربی کمتر خصلت ضد دینی داشته است. اما اسلام برخلاف مسیحیت، از آغاز، با تاسیس یک دولت پا به‌عرصه‌ای وجود نهاد. محمد بنیان‌گذار اسلام، رهبر سیاسی و دینی هر دو بود. «جدایی دین از سیاست با آرمان اسلامی در تضاد است؛ اما نه با عمل اسلامی، همواره پیکره‌های متخصصی به نام علما وجود داشته‌اند» (ماکسیم رودنسون). و همین ادعا را پژوهش‌گر دیگری مارکسیست، "گیلبر آشکار" تایید می‌کند: «اسلام و سیاست همواره جدا ناشدنی بوده‌اند چرا که اسلام دین سیاسی در معنای ریشه‌شناسی این واژه است. در نتیجه، مطالبه‌ی جدایی دین از دولت، در کشورهای اسلامی چیزی فراتر از مطالبه‌ی سکولاریستی است. بلکه آشکارا چنین مطالبه‌ای ضد مذهبی است». در تمامی کشورهای اسلامی تنها نمونه‌ی موفق سکولاریسم، به‌گفته‌ی رودنسون، نمونه‌ی کمالیسم در ترکیه بوده است. اسلام در اکثریت کشورهای اسلامی حتی برای ملی‌گرایانی؛ چون جمال عبدالناصر یک مسأله‌ای هویتی به‌شمار رفته است تا یک ایدئولوژی عقب مانده‌ای فیودالی.

نکته‌ی دوم که احزاب و سازمان‌های چپ را از یک برخورد درست با دین و جدایی دین از دولت باز داشته، رویکرد ماتریالیستی عامیانه یا پوزیتویستی به‌مسأله است. چپ سنتی باور داشت و دارد که مبارزه نظری با دین، چپ را در برابر توده‌های مردم قرار می‌دهد و پیامدهای منفی در پی‌دارد و برای مبارزه واقعی با آن، باید در پی‌تغییرات عینی و واقعی، در زندگی توده‌ها و کارگران بود و نیز باورمند بودند که پیشرفت علم و تکنالوژی جایی برای باورهای خرافی دینی باقی نمی‌گذارد. آن‌ها برای اثبات ادعای خود می‌توانستند نقل و قول‌های از رهبران کمونیسم به‌عاریت گیرند. چپ سنتی درین استنباط

خود از دین آن قدر عقب نشینی کردند که خواستار «سوسیالیسم اسلامی» و حتی تحت شرایط خاص، برقراری یک جمهوری اسلامی را مثبت تشخیص دادند.

چپ‌های پوزیتیویست با این رویکرد و تحلیل از درک چند نکته‌ی اصلی عاجز بودند: یک: از تفاوت اصلی در شکل‌گیری مسیحیت و اسلام. مطلبی که در بالا به آن اشاره شد. دو: درک سطحی و میکانیکی از برخورد با دین در یک جغرافیا و زمان متفاوت. تحلیل‌های رهبران جنبش‌های سوسیالیستی و آزادی‌بخش در مورد دین که به زمان و مکان و پیشینه‌ی تاریخی کاملاً متفاوت مربوط می‌شدند نمی‌تواند جاگزین یک تحلیل منسجم و دیالکتیکی از اوضاع و شرایط خود ما باشد. سه: دوگانه سازی واقعیت و آگاهی، دوگانگی دین و واقعیت‌های وجودی دین با دیالکتیک مارکسیستی فاقد کوچک‌ترین همخوانی است. همانگونه که دین ستیزی بدون مبارزه برای تغییرات، واقعیت وجودی آن یک رویکرد آتئیستی ذهنی گراست، به همان نسبت، غفلت از مبارزه‌ای فکری با توهمات و قوانین ارتجاعی دین و فقط توجه به تغییرات واقعیت وجودی باورهای دینی، یک گرایش دترمینیستی است. دین یک پدیده‌ی بغرنج اجتماعی است و برای درک درست آن، به ادعای "گیلبر آشکار" ماتریالیسم تاریخی ابزار ناکافی است و نیاز به حضور تمامی جنبه‌های علوم اجتماعی مانند انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، روانکاوی و غیره، لازمی می‌باشد. گیلبر با استناد به پژوهش میشل برتراند که یک محقق دینی مارکسیست است، باور دارد که «هیچ نظریه‌ی مارکسی‌ای در باره‌ی دین وجود ندارد، خلا نظری ای که به این واقعیت تا به امروز کمک کرده است، عدم وجود هیچ اثر یا مجموعه‌ی کاری است که بتوان آن را ارائه دهنده‌ی یک نظریه مارکسیستی جامع از دین دانست».

خلاصه اولین اقدام سیاسی برای آزادی زن، در رژیم‌های مردسالار و دینی، مطالبه‌ی جدایی دین از دولت است و این مطالبه بنا بر عواملی چون شکل‌گیری اسلام و رویکرد ناقص و غلط چپ و جریان‌ات پیش‌رو، تاکنون ناموفق و چالش برانگیز ثابت گردیده است. گیلبر کسی که توانسته است واقعیت چند دهه‌ای اخیر رشد و حاکمیت بنیادگرایی اسلامی و مبارزات آزادیخواهانه بر علیه آن را به بررسی گیرد، مدعی است که جدایی دین از دولت در کشورهای اسلامی به‌طور اجتناب‌ناپذیری، خصلت ضد دینی دارد. جنبش «زن، زندگی، آزادی» در ایران و مطالبه‌ی سکولاریستی ضد دینی در تجربه‌ی آزادیخواهان و کمونیست‌های این کشور می‌تواند دومین نمونه موفق مبارزه‌ای سکولاریستی در دومین کشورهای «اسلامی» باشد، نمونه‌ای که می‌تواند فهم و سبک بهتری از چگونگی برخورد با دین و حکومت دینی را در آینده بدست دهد.

نتیجه‌گیری

اسلام و حکومت اسلامی یک گرایش آشکارا ارتجاعی است که خاستگاه، ارزش‌ها و قوانین آن بر واقعیت‌های تاریخی بنا یافته است که بیش از یک‌هزار و چارصد سال از عصرما فاصله داشته است. بنیادگرایی اسلامی در طی چند دهه‌ی گذشته به‌روشنی ثابت نموده است که این جریان نه یک راه حل بلکه خود یک معضل جدی است که جامعه را به بحران و ویرانی وصف‌ناپذیری سوق می‌دهد. اولین و اصلی‌ترین قربانیان بنیادگرایی اسلامی زنان اند. آزادی، برابری و پیشرفت زنان، شاخص برجسته‌ای آزادی، برابری و تعالی یک جامعه است و این مسأله راز دشمنی و کینه‌ورزی بنیادگرایی اسلامی با زنان را فاش می‌سازد. رازی که تاریخ طولانی دارد و ریشه‌های اصلی آن، به مردسالاری جهان باستان می‌رسد. مردسالاری که با طبقات، مالکیت خصوصی و دولت پا به عرصه‌ی وجود نهاد و با از میان رفتن آن‌ها کاملاً از جامعه رخت برخواهد بست. این حرکت آزادی‌خواهانه در تقابل با یک رژیم دینی با مطالبه‌ای جدایی دین از دولت آغاز می‌گردد. مبارزه‌ای جدایی دین از دولت به سکولاریسم رزمنده‌ای نیازمند است که برای تحقق بخشیدن به اهداف خود در گذشتن از سر جنازه‌ی دیانت حاکم بر جامعه کوچکترین تردید و توهم نداشته باشد.

درس‌هایی از اعتراضات دختران در برابر رژیم آپارتاید طالبانی

عتیق اروند



همان‌طور که بارها گفته‌ام، فارغ از کمیت و گستردگی اعتراضات ۱۴۰۱ و ۱۴۰۲ دختران افغانستان در برابر آپارتاید جنسیتی در حال تکوین طالبانی، خود نفس این اعتراضات پیشاپیش پیامی به تاریخ نرینه‌محور افغانستان بود: «دیگر بس است! این بار این ما هستیم که تاریخ را خواهیم نوشت!». اگر اعتراضات سازمان‌یافته‌ی حزبی را - به ویژه در دهه‌ی شصت شمسی - نادیده بیانگاریم، اعتراضات دختران در تاریخ افغانستان بی‌نظیر بود. برای نخستین بار در تاریخ، این زنان بودند که به مثابه سوژه اصلی میدان سیاست ظاهر شدند. بنابراین حضور خیابانی دختران معترض، یک نه بزرگ به تک‌گویی خاک‌خورده و کهنه و واپس‌گرا و تاریخی مرد - پدرسالاری مسلط بود.

آنچه که دختران جوان رقم زدند صرفاً سرکشیدن فریاد اعتراض در برابر احکام و فرامین اسلام سیاسی و آپارتاید اسلامی نبود؛ بلکه خشم فروخورده‌ای بود که در نهایت علیه قرن‌ها نادیده انگاری، فرودست‌سازی، حذف و طرد در زمانی حساس و در مکانی به نام خیابان، برون ریخت و جاری شد. جدا از رژیم آپارتاید و نظم مرد - پدرسالار، این خشم حتی اعتراضی بود علیه فیگوری به نام «فعال زن

اینجیو» که در بیست‌سال جمهوری نولیبرال برساخته شده بود. دختران معترض با هوشیاری تمام کوشیدند تا نه وارد میدان بازی زنان اینجیویی شوند و نه اجازه نفوذ و بهره‌برداری به این زنان را دادند: «دیگر بس است! ما به نهادهای واسط و پولی اعتمادمان را از دست داده ایم!». چنین بود که همین زنان اینجیویی، دختران معترض را مشت‌ی دختر خام و بی‌تجربه و احساساتی لقب دادند.

و این پایان ماجرا نبود. دختران معترض پس از عبور از دو سد تاریخ نرینه محور و زنان اینجیویی، در شعار اصلی شان چیزی را فریاد زدند که اساساً به ذایقه‌ی طبقه‌ی بورژوا خوش نمی‌خورد: «نان، کار، آزادی!». این‌که آزادی از خلال نان و تأمین حداقل‌ها برای زیستن می‌گذرد؛ این‌که مطالبه‌ی حداقلی تأمین نیازهای اساسی زندگی در کار و ایجاد فضای کاری و همبستگی میان کارگران فسخ می‌شود و سپس خود این حال و فضای کارگری در مفهوم آزادی فسخ می‌شود؛ و در آخر، این‌که این سه مفهوم همانند سه حلقه بهم پیوسته‌اند و فرم همزمانی دارند و یکی بر دیگری اولویت ندارد؛ یعنی مطالبه‌ی یکی، به معنای مطالبه‌ی آن دوی دیگر است. همه‌ی این‌ها خبر از بلوغ فکری نسل نوین زنان مبارز افغانستان می‌داد. دقت کنید که در همان لحظات، چقدر طبقه‌ی متوسط به صرافت افتاده بود که وای! چه نشسته‌اید که جنبش اعتراضی زنان رنگ‌وبوی چپ‌گرایانه گرفته و اکنون به جایی رسیده که مطالبه‌اش نان و کار است در حالی‌که ما صرفاً برای آزادی می‌جنگیم. چنین بینشی قطعاً نمی‌تواند درکی از چیزی به نام «عدالت اجتماعی» داشته باشد. بینشی که آزادی را ذیل قوانین مدنی می‌فهمد و در پی ایجاد یک نظم قانونی مبتنی بر تقسیم کار اجتماعی است، چطور می‌تواند تعریفی از پایین به بالا از این مفهوم ارائه کند. مشخص است که سیاست طبقه‌ی متوسط صرفاً حول «آزادی از» می‌چرخد. تعریفی سلبی که فقط در پی براندازی رژیم آپارتاید است و هیچ آلترناتیوی را جز رجعت به نظم قبلی و برپایی یک جمهوری طبقاتی در ذهن نمی‌تواند بپروراند. اما دختران معترض در همان لحظات دشوار و اختناق آور، فریاد «آزادی - آزادی به» سر می‌دادند. چنین بود که شعار «نان، کار، آزادی» بدل به شعاری ایجابی شد. و بیش از این‌ها، زنانی که می‌توانستند صرفاً برای حق خویش و برای به رسمیت شناسی رنج و محنت خویش بپا خیزند، شعاری را سر دادند که اساساً فراسوی هویت خواهی مبتنی بر جنسیت بود. در واقع، آن‌ها هیچ چیز را صرفاً برای خودشان نمی‌خواستند و فریادشان حرف دلِ فرودست‌ترین اقشار جامعه بود.

با این‌که واژه «زن» در شعار اصلی زنان جایی نداشت، اما همین شعار بلافاصله با قیام ژینا گره خورد و در یک حرکت تاریخی، بخشی از زنان با حضور در برابر سفارت جمهوری اسلامی ایران در کابل، شعار «زن، زندگی، آزادی» را فریاد زدند. چه مومن غریبی! چه لحظه‌ی زیبایی! مبارزانی که خود صرفاً «در قید حیات» بودند، آرزوی تحقق «زندگی و آزادی» برای خواهران و برادران انقلابی‌شان در آن سوی مرز داشتند. دیدیم که چطور مفهوم آزادی در هر دو شعار، از جهتی با نقد بی‌عدالتی و از سویی با نقد اسلام سیاسی پیوند خورد. این حرکت دختران معترض پیام‌آور رابطه‌ی تنگاتنگ سرمایه‌داری با اسلام سیاسی است و تذکر می‌دهد که نمی‌توان خواست برچیدن یکی را بدون سرنگونی دیگری متصور بود. طبقه‌ی متوسط و به‌ویژه روشنفکران آتئیست، سکولار، قوم‌گرا، ناسیونالیست و همچنین جریان‌های اسلام‌ستیز، اساساً با چنین ادبیاتی بیگانه بوده و هستند. همان‌طور که گفتیم، برای این جریان‌ها - به دلیل خاستگاه طبقاتی شان - آزادی یعنی رهایی از شر اسلام سیاسی و دولت قومی نه چیزی کمتر و نه چیزی بیش‌تر.

اما با این همه اوصاف ایجابی در باب چنین جنبشی، از خود می‌پرسیم که چرا از همان گام اول مبارزه علیه رژیم آپارتاید طالبانی، این جنبش محکوم به شکست به نظر می‌رسید. چرا اعتراضات دختران در سراسر کشور، نتوانست به لایه‌های گوناگون جامعه تسری یابد و پشتوانه‌ای مردمی یابد. وقتی حرکت‌ها، شعارهای گزینش شده، روش‌های مبارزاتی، مسیر و اهداف مشخص بود، چرا نتوانست بدنه‌ی جامعه را به‌مثابه سپری در برابر هجوم طالبان جهت دستگیری و شکنجه و تجاوز و زندانی کردن و

قتل معترضان قرار دهد. پاسخ در فقدان تشکلیابی است. و در این عدم تشکلیابی، هیچ مسئولیتی متوجه خود این دختران جوان نیست، بلکه ریشه‌های آن را باید در تأسیس جامعه مبتنی بر نظم اینجیویی و جابجایی مؤسسات مدنی در عوض نهادهای مردمی و شوراها و تشکل‌های کارگری و صنفی جستجو کرد. دختران معترض به واقع قربانیان ایدئولوژی متأخر سرمایه‌داری یعنی نولیبرالیسم و همچنین الگوی حکومت‌مندی فراملی Transnational governmentality (متشکل از سازمان‌های بین‌المللی و سازمان‌های غیردولتی IOs and NGOs) شدند. چنین چینش و ساختاری، اگر شوراها را مردمی و تشکل‌های صنفی و کارگری را خصم خویش نپندارد، دست‌کم به وجود آن‌ها احساس بی‌نیازی می‌کند.

بنابراین، دختران معترض پیشقراولان لشکری بودند که اساساً وجود نداشت. نه تنها جز نام دیگر چیزی به نام تشکل‌های صنفی و کارگری و اتحادیه‌های دهقانی وجود نداشت که حتی همان نام هم، پس از فروپاشی دولت نجیب به دست ارزش‌های ایدئولوژی اسلام سیاسی مجاهدین سابق و طالبان بی‌حیثیت شده بود. آمریکا و ناتو برای تطبیق برنامه‌هایشان ذیل نام «پروژه دولت‌سازی»، قطعاً با همه‌ی آنچه که به اصطلاح میراث جریان‌های چپ کلاسیک افغانستان خوانده می‌شد، سر‌ناسازگاری داشتند. چنین بود که اینجیو جای سازمان‌های مردم‌نهاد و حکومت فراملی و پولپاشی هر می‌سازمان‌های دولتی و غیردولتی، جای هر شکلی از سازمان‌یابی اجتماعی را اشغال کرد.

از سوی دیگر، حتی بخشی از جریان‌های رادیکال (فمینیست‌های انقلابی، بخشی از گرایش چپ‌نو و روشنفکران پسااستعمارگرا)، میان «جنبش‌های بی‌رهبر» و «جنبش‌های سازمان‌نایافته» خلط کردند و تصور شان این بود که یک جنبش بی‌رهبر، یعنی جنبشی که اساساً فارغ از سازمان‌دهی اجتماعی و تشکلیابی است. و این اشتباه مهلک و خونباری بود. آلترناتیو، صرفاً یک خواست روشنفکرانه و یک طرح نظری نیست؛ به طور عملی باید میدان سیاست را با آلترناتیوی مدنظر اشباع کرد. و این امر ممکن نیست جز کنش درازمدت و بی‌وقفه در میان خلق به‌ویژه طبقات فرودست. این سازمان‌دهی اجتماعی است که می‌تواند روزی روزگاری کلکتیوی از نیروهای مبارز و انقلابی را دور هم گرد آورد و به آن حکم تاکیتوس تحقّق بخشد: «توده مردم ترسناک است اگر نترسد.»

دختران معترض پس از عبور از دوسه تاریخ نرینه محور و زنان اینجیویی، در شعار اصلی شان چیزی را فریاد زدند که اساساً به دایقه‌ی طبقه‌ی بورژوا خوش نمی‌خورد: «نان، کار، آزادی!». این که آزادی از خلال نان و تأمین حداقل‌ها برای زیستن می‌گذرد؛ این که مطالبه‌ی حداقلی تأمین نیازهای اساسی زندگی در کار و ایجاد فضای کاری و همبستگی میان کارگران فسخ می‌شود و سپس خود این حال و فضای کارگری در مفهوم آزادی فسخ می‌شود؛ و در آخر، این که این سه مفهوم همانند سه حلقه بهم پیوسته‌اند و فرم همزمانی دارند و یکی بر دیگری اولویت ندارد؛ یعنی مطالبه‌ی یکی، به معنای مطالبه‌ی آن دوی دیگر است. همه‌ی این‌ها خبر از بلوغ فکری نسل نوین زنان مبارز افغانستان می‌داد. دقت کنید که در همان لحظات، چقدر طبقه‌ی متوسط به صرافت افتاده بود که وی! چه نشسته‌اید که جنبش اعتراضی زنان رنگ‌وبوی چپ‌گرایانه گرفته و اکنون به جایی رسیده که مطالبه‌اش نان و کار است در حالی که ما صرفاً برای آزادی می‌جنگیم.

دیالکتیک‌های زنان و مبارزه طبقاتی

ناصر لویاند ✍

مسأله‌ی آزادی زنان و پیوند آن با مبارزه برای دگرگونی اجتماعی، یکی از محوری‌ترین و در عین حال مناقشه‌برانگیزترین بحث‌ها در تاریخ اندیشه‌های رفرمیستی و سوسیالیستی بوده است. مسأله‌ی زنان صرفاً یک موضوع اجتماعی یا فرهنگی نیست؛ بلکه بخشی جدایی‌ناپذیر از تحلیل ماتریالیستی تاریخ و نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری است. ستم بر زنان ریشه در تاریخ مالکیت خصوصی و مناسبات وابسته به آن و متعاقب آن، تشکیل خانواده‌ی پدرسالار به‌عنوان واحد اصلی جامعه‌ی طبقاتی دارد. از این رو، رهایی واقعی زنان نه در چارچوب نظام موجود که سدی در برابر هرگونه تحول به‌نفع طبقات تحت ستم و زنان است؛ بلکه تنها از رهگذر انقلاب سوسیالیستی و الغای مالکیت خصوصی و روابط تولیدی سرمایه‌داری امکان‌پذیر است.

بنیاد دیدگاه مارکسیستی درباره مسأله‌ی زنان

درک مارکسیستی از ستم علیه زنان، ریشه در تحلیلی عمیق از تاریخ تحول جوامع بشری دارد. برخلاف دیدگاه‌هایی که فرودستی زنان را امری طبیعی و بیولوژیکی می‌دانند، مارکسیسم بر تاریخی و اجتماعی بودن این پدیده تأکید می‌کند.

«منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» اثر مهم فریدریش انگلس، در حقیقت سنگ بنای تحلیل مارکسیستی در مورد مسأله‌ی زنان به‌شمار می‌رود. انگلس با الهام از مطالعات انسان‌شناسی لویی مورگان، نشان می‌دهد که در جوامع ابتدایی و اشتراکی، نه تنها خبری از ستم بر زنان نبود؛ بلکه به دلیل نقش تعیین‌کننده‌شان در تولید و جامعه، از احترام و برابری برخوردار بودند. با گذار از توحش به بربریت و سپس تمدن، تحول عظیمی در شیوه‌ی تولید رخ داد. کشاورزی و مالداری باعث تولید مازاد اقتصادی شد. این مازاد، زمینه‌ساز شکل‌گیری مالکیت خصوصی گردید. برای نخستین بار در تاریخ بشر، بحث انتقال وراثت و حفظ مالکیت، ثروت اضافی مطرح گردید.

برای تضمین انتقال مشروع مالکیت به فرزندان ذکور، نهاد خانواده تک‌همسری پدید آمد. این خانواده، نه حاصل عشق فردی، که نتیجه‌ی یک ضرورت اقتصادی برای مهار زنان و تضمین وفاداری آنان بود. انگلس نتیجه می‌گیرد: «نخستین ستم طبقاتی در تاریخ با نخستین ستم جنس مذکر بر جنس مؤنث همزمان است.» خانواده تک‌همسری به سلولی اقتصادی تبدیل شد که در آن، زن به «پرولتر» خانه و مرد به «بورژوازی» آن بدل گشت. انگلس تأکید می‌کند که رهایی زنان تنها در گرو بازگرداندن آنان به عرصه‌ی تولید اجتماعی و اجتماعی کردن کار خانگی و تربیت فرزندان است. او می‌نویسد: «با مالکیت اشتراکی ابزار تولید، خانواده فردی واحد اقتصادی جامعه نخواهد بود. خانه‌داری خصوصی به صنعت اجتماعی تغییر می‌یابد.»

بعد آگوست بیبل در کتاب خود «زن و سوسیالیسم» گام را فراتر نهاد. او نه تنها به تحلیل ریشه‌های

ستم پرداخت؛ بلکه با دفاع از حق اشتغال زنان در برابر سنت‌گرایانی مانند پرودون، نشان داد که ورود زنان به کارخانه‌ها، علی‌رغم ماهیت استثمارگرانه‌اش، زمینه‌ساز آگاهی و سازمان‌یابی آنان می‌شود. بیبل معتقد بود که استثمار مضاعف زنان در سرمایه‌داری چه در محل کار و چه در خانه آنان را به نیروی بالقوه انقلابی تبدیل می‌کند.

بعد از انگلس و بیبل سایر تئوریسین‌های مارکسیست در اوایل قرن بیستم، نه تنها به بسط این نظریات پرداختند؛ بلکه در پراتیک سیاسی نیز برای تحقق آن‌ها برای حقوق و آزادی‌های زنان کوشیدند.

کلارا زتکین به‌مثابه‌ی مبتکر ایجاد «انترناسیونال زنان کارگر» و از چهره‌های برجسته‌ی حزب سوسیال دموکرات آلمان، به شدت با این ایده که زنان کارگر باید در قالب جنبش‌های به اصطلاح «فمینیستی» با زنان بورژوا متحد شوند، مخالف بود. او به همراه رُزا لوکزامبورگ، بر اهمیت «روز جهانی زن» به‌عنوان ابزاری برای همبستگی پرولتاریای زن تأکید کرد. زتکین بارها با لنین در این باره گفت‌وگو کرد و لنین نیز بر اهمیت جنبش زنان به عنوان «جزء حیاتی جنبش توده‌ای» تأکید می‌کرد. برای زتکین، مبارزه برای حقوق زنان چون حق رأی، نه یک هدف نهایی؛ بلکه گامی در مسیر مبارزه طبقاتی بود.

حیات سیاسی رُزا لوکزامبورگ تجسم پیوند ناگسستنی مبارزه طبقاتی و آزادی زنان بود. او در جدال تاریخی خود با ادوارد برنشتاین و اصلاح‌طلبان، ثابت کرد که رهایی طبقه کارگر اعم از مردان و زنان در چارچوب سرمایه‌داری ممکن نیست. برنشتاین معتقد بود با کسب تدریجی امتیازات، سوسیالیسم محقق می‌شود؛ اما لوکزامبورگ در رساله‌ی «اصلاح یا انقلاب» (۱۸۹۸) اثبات کرد که اصلاحات برای بقای سرمایه‌داری ضروری‌اند، نه برای الغای آن. این دیالکتیک دقیقاً به مسأله زنان نیز قابل تعمیم است: اصلاحات مانند حق رأی یا قوانین حمایتی، می‌توانند وضعیت زنان را بهبود بخشند؛ اما ریشه‌ی ستم را که همانا مالکیت خصوصی و دولت طبقاتی است، خشک نمی‌کنند. لوکزامبورگ نشان داد که دموکراسی بورژوایی، حتی با احتساب حقوق برابر برای زنان، در نهایت به دیکتاتوری سرمایه منتهی می‌شود و تنها دموکراسی انقلابی سوسیالیستی می‌تواند آزادی حقیقی را برای همه محقق کند.

الکساندرا کولونتای تأکید بر انقلاب در زندگی روزمره داشت. او انقلابی بلشویک و اولین زن وزیر و سفیر در تاریخ مدرن، انقلابی‌ترین فرد در به کارگیری نظریات مارکسیستی برای رهایی زنان بود. او به‌عنوان رهبر بخش زنان حزب کمونیست روسیه، پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، به دنبال پیاده‌سازی برنامه‌ای بود که انگلس و بیبل ترسیم کرده بودند. این برنامه شامل قانونی‌سازی سقط جنین، طلاق آسان، ملی کردن آشپزخانه‌ها و مهدکودک‌ها، و تلاش برای از میان بردن خانواده بورژوایی به‌عنوان واحد اقتصادی بود. کولونتای در مقاله مشهور خود «روز زن چیست؟» به روشنی مرز خود را با فمینیسم بورژوایی مشخص می‌کند. او می‌نویسد: «هدف فمینیست‌ها چیست؟ هدف شان تحقق همان امتیازات، قدرت و حقوقی در جامعه سرمایه‌داری است که همسران، پدران و برادران شان دارند. هدف زنان کارگر چیست؟ هدف شان الغای تمامی امتیازاتی است که به واسطه‌ی ثروت و خون افراد به‌دست آمده است.» کولونتای معتقد بود که انقلاب سوسیالیستی باید به رهایی جنسی و عاطفی زنان نیز بینجامد و روابط انسانی را از قید مالکیت و سلطه رها سازد.

فمینیسم سوسیالیستی در برابر فمینیسم بورژوایی و فمینیسم رادیکال

تمایز اساسی فمینیسم سوسیالیستی با فمینیسم بورژوایی و فمینیسم رادیکال، در تحلیل ریشه‌ی ستم و راه‌حل آن نهفته است. فمینیسم بورژوایی که در قرن نوزدهم توسط جنبش سافراژت‌ها در انگلستان و آلمان نمایندگی می‌شد، خواستار برابری حقوقی زنان در ساحت حق رأی، حق تحصیل و حق مالکیت در چارچوب نظام سرمایه‌داری بود. کلارا زتکین و رُزا لوکزامبورگ به شدت با این جریان مبارزه کردند، زیرا این خواسته‌ها، طبقاتی بودن جامعه را نادیده می‌گرفت. یک زن کارگر و یک زن بورژوا، علی‌رغم داشتن جنسیت مشترک، منافع طبقاتی متضادی دارند. فمینیسم بورژوایی در نهایت با شروع جنگ جهانی اول،

نقاب از چهره برداشت و به جای مبارزه با جنگ، به آغوش ارتجاع و دولت‌های ملی خود پیوست. فمینیسم رادیکال که در دهه‌ی ۱۹۶۰ و در بستر «چپ نو» در آمریکا رشد کرد، با وجود رادیکالیسم ظاهری و چپ‌نمایی، به بن‌بست نظری و عملی رسید. این جریان با محور قرار دادن مفهوم فراتاریخی «پدرسالاری» به‌عنوان ریشه‌ی تمامی ستم‌ها، تحلیل طبقاتی و اقتصادی مارکسیسم را کنار گذاشت. در این دیدگاه، سرمایه‌داری نه علت اصلی، که یکی از معلول‌های پدرسالاری تلقی می‌شود. این ایدئالیسم، منجر به سیاست‌هایی می‌گردد که به جای وحدت طبقه‌ی کارگر بر مبنای منافع مشترک، به تفرقه‌ی جنسیتی و انکار همبستگی طبقاتی دامن می‌زند. مارکسیسم و یا فمینیسم سوسیالیستی بر این باور است که پدرسالاری مدرن، جایگاه خاص در نظام سرمایه‌داری دارد و با الغای سرمایه‌داری، پایه‌ی مادی خود را از دست می‌دهد.

جایگاه چپ انقلابی و مسأله زنان در افغانستان

افغانستان امروز، غم‌انگیزترین نمونه از پیامدهای ارتجاع مذهبی و ناتوانی پروژه‌های مدرنیزاسیون وابسته به امپریالیسم است. با تسلط مجدد طالبان در اگست ۲۰۲۱، تاریک‌ترین صفحه بر زندگی زنان گشوده شد. طالبان با تفسیری به شدت افراطی از شریعت، زنان را از حقوق اولیه‌ی انسانی محروم کرده‌اند. ممنوعیت زنان از تحصیل در مکتب‌های متوسطه و پوهنتون‌ها، ممنوعیت اشتغال زنان در ادارات دولتی و مؤسسات داخلی و خارجی، ممنوعیت حضور زنان در اماکن عمومی و تفریحی، و تبدیل شدن زنان به موجوداتی محبوس در خانه بخش از سیاست‌های زن‌ستیزانه‌ی رژیم متحجر طالبان می‌باشد. این رویکرد طالبان در برابر زنان، نه یک پدیده فرهنگی ساده؛ بلکه محصول بحران سرمایه‌داری وابسته و عقب مانده است که از سوی کشورهای امپریالیستی حمایت می‌شود. طالبان و سایر رژیم‌های ارتجاعی از سواد، آگاهی و حضور زنان در عرصه‌های مختلف می‌ترسند و برای جلوگیری از انقلاب اجتماعی به اعمال چنین پالیسی‌های زن‌ستیزانه نیاز دارند.

هر دو ترند چپ افغانستان، متأثر از «حزب کمونیست شوروی» و «حزب کمونیست چین» از لحاظ نظری بر لزوم آگاهی، مشارکت و رهایی زنان تأکید داشتند. حزب دموکراتیک خلق افغانستان پس از گرفتن قدرت در ۱۹۷۹ از طریق کودتا و به حمایت شوروی، به وسیله‌ی اصلاحات دولتی، فرمان‌های عمدتاً غیر عملی، گام‌هایی را در جهت ارتقای جایگاه زنان برداشت. در این دوره کوتاه، زنان از حق رأی، حضور گسترده در آموزش عالی، کار در ادارات و کارگاه‌های دولتی برخوردار بودند و با سنت‌های کهن زن‌ستیزانه و پدرسالانه مبارزه صورت گرفت. با این حال، نقد وارد بر این جریان آن است که این اصلاحات، عمدتاً از بالا و توسط دولت اعمال می‌شد و پیوند کافی با توده‌های زنان در سطح روستاها و درون خانواده‌های پدرسالار نداشت. ضعف در تحلیل عمیق ساختارهای قبیله‌ای و مذهبی و عدم توانایی در خلق یک جنبش توده‌ای که اصلاحات اجتماعی را از دل خود جامعه سازماندهی کند، از عوامل مهمی بود که به شکست این پروژه در برابر هجوم مجاهدین تحت حمایت غرب انجامید.

چپ اپوزیسیون یا چپ مائوئیست افغانستان اما، خواهان رهایی انقلابی و از درون جنبش توده‌ای زنان و مردان بود. توانایی این چپ در دیدگاه انقلابی نسبت به مسأله‌ی زنان، تأکید بر آگاهی و آموزش زنان و مشارکت آن‌ها در تشکیلات و مبارزه و همچنان نقد فرهنگ فئودالی و سنن زن‌ستیزانه در جامعه و خانواده بود. اما ضعف آن در عدم توانایی برای فراگیر شدن و نفوذ در توده‌های وسیع خلاصه می‌شد و آن را در جایگاه یک اقلیت سنت شکن؛ اما منزوی نگه‌داشت. البته گروه‌های چپ مائوئیستی از لحاظ تئوریک در برخورد با مسأله‌ی زنان موقف‌های یکسانی نداشتند. برخی از این سازمان‌ها، کادرها و حتی اعضای رهبری آن‌ها نسبت به زنان و خانواده‌های شان، برخورد به شدت فئودالی و بسیار عقب مانده را به نمایش می‌گذاشتند.

امروز، چپ انقلابی افغانستان در وضعیت ضعف شدید به سر می‌برد. به علت متقبل شدن ضربات

مرگبار از سوی چپ بر سر اقتدار و نیز احزاب بنیادگرایی اسلامی، بسیاری از کادرهای آن کشته شده، مهاجرت کرده یا منزوی گشته‌اند. دستاوردهای ناچیزی که در زمینه‌ی بسیج و کار در میان زنان داشتند را به‌خاطر رهبری منحرف و نبود دموکراسی سازمانی، از دست دادند. برخی از این سازمان‌ها مثل «رهایی» و «ساما» در مسأله‌ی زنان به اینجوها و تطبیق‌کنندگان «پروژه‌های زنانه‌ای» دونه‌های امپریالیستی، تنزل نمودند. برای آن‌ها مسأله‌ی زن نه به حیث موضوع اساسی چپ انقلابی و جزء مهمی مبارزه‌ی سوسیالیستی؛ بلکه به‌مثابه‌ی پدیده‌ی تجارتي و منبع درآمدزایی تبدیل شد و شعارهای چپ به شعارهای جامعه‌ی مدنی، فمینیسم بورژوازی و دونه‌ی خوش کن تقلیل یافت. از این رو، این چپ، در مجموع قادر نشد که به دیدگاه‌های مارکسیستی در مسأله‌ی زنان، متعهد بماند و فراتر از افراد فمینیست بورژوازی و حقوق بشری و اینجویی، نتوانست که نسل آگاه زنان را تربیه کند و در کنار خود داشته باشد.

چپ؛ نیازمند بازسازی نظری و عملی است

برای چپ انقلابی درک این نکته بسیار ضروری است که آزادی زنان را نمی‌توان به فردای انقلاب موکول کرد؛ اما در عین حال، نمی‌توان آن را بدون مبارزه‌ی طبقاتی و انقلاب محقق ساخت. مبارزه برای حقوق دموکراتیک زنان و حق تحصیل، حق کار، حق مالکیت و حق خروج از خانه و مشارکت در همه‌ی امور اجتماعی باید در متن مبارزه‌ی طبقاتی و به‌عنوان بخشی از آن تعریف شود.

چپ انقلابی با درس آموزی از تجارب گذشته و تحلیل شرایط و اوضاع باید از حالت انزوا بیرون شود، و پیوند خود را با توده‌های تحت ستم در مناطق مسکونی شان تامین نماید. این سازمان‌های چپ باید وارد محلات کارگری و روستاها شوند و با ایجاد تشکلهای زیرزمینی- اعتراضات و مقاومت روزمره زنان را سازماندهی کنند. این مقاومت می‌تواند اشکال مختلفی از اعتراضات خیابانی، حضور فعال و گسترده در شبکه‌های اجتماعی، ایجاد حلقه‌های آموزشی تا برگزاری مکتب‌های مخفیانه را شامل شود.

با در نظر داشت اوضاع خاص افغانستان و حاکمیت طالبان که کوچکترین اعتراض و آزادی خواهی را با گلوله، زندان و شکنجه پاسخ می‌دهند، اکثریت فعالان چپ افغانستان شامل گرایش‌های مائوئیستی، استالینیستی، تروتسکیستی و آنارشویستی در خارج از افغانستان به‌سر می‌برند. این گروه‌ها و فعالان چپ نباید فعالیت‌های شان را محدود به صدور اعلامیه‌ها یا نشریات در فضای مجازی بکنند. آن‌ها نباید منتظر بهبود وضعیت در افغانستان در عدم حضور و مداخله‌ی فعال خودشان باشند و فعالیت‌های عملی شان را موکول به فراهم شدن شرایط مساعد مبارزه در افغانستان کنند؛ بلکه می‌توانند با استفاده از تکنولوژی و هنر مبارزه مخفی با کارگران، زنان و جوانان ارتباط تامین کنند و از سوی دیگر، بدون ضیاع وقت دست به فعالیت‌های ترویجی و سازماندهی در میان ده‌ها هزار مهاجر مقیم در کشورهای غربی بزنند. این فعالیت‌های ترویجی و سازماندهی نه تنها باید شامل افغان‌های مهاجر و پناهنده شوند؛ بلکه تلاش صورت بگیرد که با احزاب و سازمان‌های چپ و سوسیالیست آن کشورها نیز روابط برقرار کنند و کارهای مشترکی را انجام دهند.

مسأله‌ی زنان افغانستان، مسأله‌ای جدا از مبارزه جهانی علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم نیست. امپریالیسم آمریکا و متحدان منطقه‌ای آن، با اشغال افغانستان، نه تنها دموکراسی به ارمان نیاوردند؛ بلکه با تقویت جنگ سالاران و در نهایت، فراهم کردن زمینه‌ی بازگشت طالبان به قدرت، بزرگترین ضربه را به آزادی زنان وارد کردند. چپ باید این پیوند ارتجاعی امپریالیسم و بنیادگرایی اسلامی و طالبان را افشا کند.

نیروهای مترقی باید برای مردم و زنان افغانستان تصریح کنند که بدون سرنگونی حاکمیت ارتجاعی طالبان که خود نماینده‌ی منافع عقب‌مانده‌ترین شکلی از مناسبات سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی است و بدون پیوند خوردن مبارزه زنان برای حقوق شان، با مبارزه برای انقلاب اجتماعی، هر گونه دستاوردی؛ موقتی و شکننده خواهد بود. نمونه‌ی آن، حقوق و آزادی‌های سمبولیک زنان در جریان بیست سال

اشغال افغانستان توسط امپریالیسم آمریکا و متحدانش است که دیده شد، چگونه همه‌ای «دستاوردهای بیست ساله» پس از خروج نیروهای متجاوز، در یک روز از بین رفت.

چپ انقلابی باید راه مستقلانه‌ی خود را در خصوص مسایل زنان از سازمان‌های اینجویی مدافع حقوق زنان که با وجود این همه خیانت‌ها و معامله‌های سیاسی شان بر سر حقوق زنان و ارزش‌های دموکراتیک همچنان حقوق و آزادی زنان را در درگاه امپریالیست‌ها گدایی می‌کنند، جدا بسازند. چپ انقلابی، حقوق زنان و رهایی افغانستان از حاکمیت متوحش طالبان را نه در تجاوز قدرت‌های امپریالیستی و مداخله‌ی نهادهای وابسته می‌بیند؛ بلکه آن‌ها را به حیث شریکان و عوامل شکست پروژه آزادی زنان و افغانستان دموکراتیک و سکولار حساب می‌کنند.

بنابراین؛ آزادی زنان، آرمانی نیست که در تئاتر شعارهای انسان‌دوستانه یا در چارچوب مجالس پارلمان‌های بورژوایی محقق شود. همان‌گونه که انگلس، زتکین و کولونتای نشان دادند که رهایی زنان، جزئی از پروژه کلی رهایی بشریت از یوغ مالکیت خصوصی و استثمار طبقاتی است. فمینیسم بورژوایی با پذیرش سرمایه‌داری، به برابری صوری و پوچ بسنده می‌کند و فمینیسم رادیکال با گم کردن ریشه‌های مادی ستم، در باتلاق ایدئالیسم و تفرقه‌افکنی فرو می‌غلتد. برای فمینیسم سوسیالیستی یا چپ انقلابی، راه عبور از این بن‌بست، در بازسازی و اتحاد چپ انقلابی، کار روشنگرانه، انسجام توده‌های زحمتکش و زنان، و در کل پیوند مبارزه طبقاتی با مقاومت قهرمانانه‌ی زنان افغانستان، نهفته است. تنها در سایه‌ی انقلاب سوسیالیستی است که بنیادهای اقتصادی پدرسالاری، بنیاد ستم بر زنان و نابرابری‌های اجتماعی برای همیشه ویران می‌شوند و زنان و تمام انسان‌ها طعم آزادی واقعی را خواهند چشید.

گفتوگو با خانم زحل؛ فعال سیاسی چپ و مدافع حقوق زنان زنان از نظر سیاسی نسبت به گذشته تغییر کرده اند



اشاره: خانم زحل از زنان پیش‌کسوت مبارزه در راه برابری و آرمان سوسیالیستی است که به گفته‌ای خودش «در هجده سالگی به میدان مبارزه سیاسی پا گذاشته و در خانواده متوسط، روشنفکر و انقلابی متولد شده و سیزده سال، به‌عنوان عضو فعال یکی از تشکیلات چپ افغانستان، کار کرده است و حالا کار تشکیلاتی نمی‌کند». زحل نام مستعار اوست. آنچه در این گفت‌وگو، صحبت کرده، بازتاب دیدگاه خودش است و از هیچ تشکیلی نمایندگی نمی‌کند. پیش از طرح پرسش‌ها از ایشان خواستیم که خود و کارنامه‌ای خود را به خوانندگان معرفی کند. در پاسخ چنین بیان کرد:

زحل: «با تشکر از نشریه‌ی گفتمان سوسیالیستی جهت مصاحبه در رابطه به هشت مارچ و وضعیت زنان، تحت سلطه‌ای رژیم ارتجاعی طالبان. موفقیت شما را در جهت پیش‌برد مبارزه برضد ارتجاع و امپریالیسم خواهانم.

نخست روز جهانی زن را به تمام زنان زحمتکش جهان و خاصاً زنان افغانستان، تبریک می‌گویم و برای همه‌ی زنان، جهانی عاری از خشونت و استثمار آرزو می‌کنم و موفقیت بیشتری را برای آن‌ها در مبارزات شان تمنا دارم.

من متعلق به یک خانواده روشنفکر و در عین حال انقلابی می‌باشم، از سن ۱۸ سالگی به بعد، به میدان سیاسی قدم گذاشته‌ام و سیزده سال را در یکی از تشکل‌های چپ بودم و به شکل حرفه‌ای کار می‌کردم؛

ولی فعلاً به هیچ تشکلی وابستگی ندارم. آنچه در این جا مطرح می‌کنم، نظر شخصی خودم می‌باشد. از لحاظ ایدئولوژی چپ افغانستانی‌ام، آنچه در زندگی سیاسی، برایم مهم است صداقت و ایمان‌داری به راه و آرمان‌های والایی انسانی‌ام می‌باشد. آنچه را دوست ندارم؛ محافظه‌کاری و دنباله‌روی است. به کسانی اعتماد دارم که در مبارزه صداقتِ رفیقانه داشته باشند.»

پرسش: به هشتم مارچ روز جهانی گرامیداشت از مبارزات زنان کارگر نزدیک می‌شویم. به این مناسبت با توجه به شرایط اجتماعی و سیاسی حاکم در افغانستان که یک نظام مرتجع زن ستیز حاکم است و زنان را از آموزش، کار و فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی محروم ساخته است، این وضعیت چه تاثیری را بر جامعه و زنان می‌گذارد؟

پاسخ: در کشور ما همه‌ی نظام‌های سیاسی به پیمان‌های مختلف زن ستیز بوده اند؛ امارت طالبان بر اساس ایدئولوژی خود، همه‌ای قوانین را علیه زنان نافذ کرده و انتظار همین هم می‌رفت. [مشارکت] زنان در چارچوب دولت طالبانی و مبارزات زنان برای به دست آوردن حقوق شان [با گفتمان مذهبی و اسلامیستی] هیچ دستاوردی نمی‌تواند داشته باشد. بخاطری که سرشت فکری طالب همین است. زنان اگر حقوق سیاسی و اجتماعی می‌خواهند، باید، علیه ایدئولوژی و قدرت سیاسی طالبان، مبارزه کنند؛ چون در چارچوب نظام طالبانی، جایگاه زنان همین است که طالبان برای شان داده‌اند.

روشن است که شرایط فعلی که بالای زنان تحمیل شده، بسیار دشوار و برای شان، درد آور است. چهار سال است که زنان کشور ما، محکوم به حبس خانگی شده‌اند. تمامی آزادی‌های فردی و اجتماعی شان، توسط طالبان سلب گردیده و هیچ روزنه‌ای برای نجات شان، از این وضعیت دیده نمی‌شود. چندین نسل، از رفتن به مکتب و دانشگاه محروم گردیده است. دخترانی که هرکدام آرزوهای بلندی داشتند، فعلاً در گنج خانه، چون پرنده‌ای در قفس اسیر گردیده اند. روح و روان زنان و دختران ما، در نظام طالبانی زخمی و معیوب گردیده و این بالای تمام زندگی آنان، تاثیرات منفی خواهد گذاشت. نصف نفوس جامعه، از آموزش و پرورش و کار، محروم گردیده این خود بالای پیشرفت و ترقی افغانستان، اثر منفی می‌گذارد.

متأسفانه، برای [بعضی/اکثریت] مردان جامعه‌ای ما، این نوع طرز دید طالبان به زنان، قابل قبول است. هیچ عکس‌العمل جدی از طرف آنان در برابر قوانین زن ستیزانه‌ای طالبان دیده نشده است. متأسفانه افکار طالبانی مخصوصاً در برابر زنان، در جامعه ما ریشه‌های طولانی و عمیق دارد و قبل از آمدن طالبان از نظر فکری در هر خانه یکی دو تا طالب وجود داشت.

پرسش: پس از یازدهم اگست 2021 و سقوط نظام جمهوری، شاهد جنبش اعتراضی زنان بودیم که زنان در برابر محدودیت‌هایی که طالبان وضع کردند، به خیابان آمدند، از حق آموزش، کار و فعالیت اجتماعی و سیاسی شان دفاع کردند؛ اما با سرکوب و برخورد‌های سخت طالبان مواجه شدند که تعداد زیادی فعالان زن، زندانی شدند و بسیاری آن‌ها مجبور شدند که کشور را ترک کنند. با این هم، حرکت اعتراضی زنان ادامه دارد و تنها جبهه‌ی فعال در برابر طالبان محسوب می‌شود و به اشکالی موجودیت خود را حفظ کرده است. با وجود این نقطه‌ی قوت، این حرکت به صورت پراکنده در محور افراد و حلقه‌هایی خاصی گاه‌گاهی خود نمایی می‌کند؛ اما به صورت کلی منسجم نیست. این نارسایی ناشی از چیست؟

پاسخ: زنان افغانستان سال‌ها پیش، تجربه‌ای تلخ زندگی در زیر سلطه‌ی طالبان را داشتند و انتظار نداشتند که به این سادگی دوباره طالبان به قدرت می‌رسند. با هجوم طالبان، یک باره شوکه شدند. مخصوصاً که زنان، ۲۰ سال در تحت حاکمیت آمریکا، مزه‌دموکراسی‌ای وارداتی- آمریکایی را چشیده بودند. مشکل بود که بپذیرند، دوباره به ۲۰ سال عقب بر می‌گردند. مجبور، سر ناسازگاری به نظام طالبان را گرفتند در نتیجه، قیام زنان را، طالبان وحشیانه سرکوب کردند و حالات وقتی بدتر شد، که مردان جامعه در کنار شان، نه‌ایستادند و حتی سیاسیونی که مخالف طالبان و طرفدار رهایی زنان بودند،

از قیام زنان پشتیبانی نکردند. فامیل‌های معترضان هم دچار مشکلات امنیتی شدند و به دختران شان، دیگر اجازه اعتراض در برابر طالبان را ندادند. این وضع، زنان معترض را در وضعیت بدی قرار داد و طالبان برای کوتاه مدت، وضعیت را تحت کنترل شان گرفتند؛ ولی این دوره مبارزات زنان، صفحه‌ای جدیدی را برای ادامه‌ی فعلیت‌های سیاسی زنان باز کرد که تا کنون به طور پراکنده، مبارزات شان ادامه دارد. دلیل دیگری شکست مبارزات زنان معترض، خود جوش بودن آن و نبود رهبری منسجم بود؛ اگر یک تشکل با برنامه‌ریزی دقیق وجود می‌داشت، حتماً نتایج بهتری می‌داد و در شرایط اختناق زنان را حمایت می‌کرد، متأسفانه، زنان مجبور شدند که عقب نشینی نمایند و به مبارزات مخفی و بی سرو صدا، پردازند.

پرسش: در اولین روزهای حرکت‌های اعتراضی زنان پس از به قدرت رسیدن دوباره طالبان و منع آموزش زنان از مقطع دوره ابتدایی بالاتر و منع کار زنان. شعارهایی هم در اعتراض‌ها از جانب بعضی زنان معترض، مطرح می‌شد که: « ما در چهارچوب ارزش‌های اسلامی حق آموزش و مشارکت در حکومت را می‌خواهیم» در حالی که طالبان در گذشته و حالا می‌گویند که مطابق به شریعت اسلامی با زنان و خواست‌های شان، برخورد می‌کنند. نظر شما در مورد این تناقض، چیست؟

پاسخ: یک چیزی کاملاً واضح است که طالبان، تاریک‌ترین نیروی اسلامی در عصر حاضر است. این‌ها اسلام ۱۴۰۰ سال قبل را می‌خواهند و در عصر حاضر، قوانین آن را بالای زن و مرد، تطبیق می‌نمایند. خوب؛ مردان حد اقل، اجازه کار، تحصیل و تردد مستقل را دارند؛ ولی فشار قوانین مذهبی طالبان، عرصه‌ی زندگی بر مردان، مخصوصاً نسل جوان را هم تنگ و خسته‌کننده ساخته است؛ ولی زنان، تمامی حقوق و آزادی‌های شان را از دست داده‌اند. در رژیم گذشته، زنان از فرصت‌هایی که داشتند، خوب استفاده کردند. در شهرها تعداد با سواد، و تحصیل کرده بیشتر گردید و زنان توانستند که در دوایر دولتی و موسسات غیر دولتی، کار کنند و در تأمین اقتصاد خانواده، سهم گیرند و قسماً آزادی‌های فردی و اجتماعی، هم داشتند؛ البته با وجود فشارهای جامعه‌ی مردسالار، که یک فشار اضافی بالای زنان بوده و با تحمل مشکلات و خم و پیچ‌های زندگی، بسیاری زنان در اجتماع، برای شان جایگاه و پایگاه به دست آوردند که کار ساده نبود. اینکه؛ زنان در چارچوب رژیم طالبان، حق و حقوق می‌خواستند ناشی از غیرسیاسی بودن می‌کند و یا درک پایین بعضی آنان از نیروی ارتجاعی طالب است؛ ولی در دراز مدت زنان فهمیدند که این خواست شان، نادرست و ناممکن بود؛ چون طالبان از لحاظ مکتب فکری، مخالف کار زنان در خارج از منزل است و از نظر طالبان، کار زن منحصر به خانه؛ تولید نسل و اطاعت از شوهر است و بس. بنابراین؛ زنان به مرور زمان، طالبان را خوب شناختند. به امیدی که در آینده راه و روش درست برای مبارزات علیه طالبان انتخاب کنند و مهم‌تر از همه، متحول شده و یک پارچه و متشکل شوند و در یک تشکل سیاسی بتوانند با حمایت و همبستگی بیشتر شان، مبارزه نمایند.

پرسش: به دلیل عقب‌ماندگی اجتماعی و حاکمیت‌های استبدادی و بیش از چهاردهه جنگ در افغانستان، این جامعه، از هر نظر نسبت به کشورهای همسایه و دیگر جوامع، عقب مانده و فرهنگ و باورهای مردسالاری در آن حاکم است. این مسأله سبب شده که زنان بیش‌تر از اقشار دیگر، به نابرابری، تبعیض جنسیتی و فشارهای طبقاتی مواجه باشند و نسبت به مردان، از آموزش و سواد محروم هستند؛ اما در دو دهه‌ای گذشته، حد اقل در شهرها و جاهایی که طالبان و جریان‌های عقب‌گرا و ضد زن و آموزش زنان، حاکم نبودند، یک فرصتی مساعت شد که دختران و زنان بیاموزند و سواد و میزان آگاهی زنان بالا رفت و بخش زیادی از زنان شهری و بعضاً روستایی، در دولت و نهادهای غیر دولتی و مؤسسات کار می‌کردند، از نظر موقف اجتماعی، تفکر و نگرش اجتماعی و سیاسی، رشد کردند. اگر این دستاورد این دوره را برای زنان، مورد توجه قرار دهیم، به نظر شما در بُعد سیاسی، چه دستاورد زنان قابل توجه است و در کدام بخش رشد قابل توجهی نداشته است؟

پاسخ: یک چیزی که بسیار مشهود است [اینکه] زن امروز افغان، از نظر درک سیاسی کاملاً متفاوت است با زن افغان، در ۵۰ سال قبل و در زمان کودتاهای و تجاوز روسیه و پیامدهای ناگوار و سرکوب کننده آن. مهاجرت به پاکستان و ایران و کشورهای اروپایی و آمریکا، و بعد تجاوز ناتو به سرکردگی آمریکا در افغانستان و حضور بیست ساله‌ی آنان با ایجاد دولت‌های دست‌نشانده‌ی شان و سرپا فساد دولتی و حضور وسیع گروه‌های مافیایی جهادی در دلب‌مفسد و دست‌نشانده‌ی آمریکایی؛ ایجاد و برحال ساختن دوباره‌ی طالبان توسط ناتو و همدستان منطقه‌ای شان (پاکستان ایران و عربستان) و هدف قرار دادن غیرنظامیان در حملات انتحاری طالبان و در آخر معامله‌ی ننگین ناتو با طالبان و دو دسته سپردن افغانستان به قاتلان هزاران بی‌گناه و غیره، این‌ها همه جریاناتی بود که زنان ما، عملاً آن‌ها را، دیده‌اند و آگاهی سیاسی شان در جریان این همه حوادث، بالا رفته‌اند. فعلاً زنان محروم از سواد، هم می‌توانند، نظر سیاسی در مورد اوضاع افغانستان بدهند؛ چون که همه چیز را به چشم سر دیده‌اند و با پوست و گوشت خود تجربه کرده‌اند و آب دیده‌تر از نیم قرن پیش، شده‌اند. زنان افغان، از لحاظ سیاسی نسبت به گذشته، خیلی‌ها تغییری مثبت نموده‌اند و روشن است که کسب آگاهی‌های علمی هم در رشد فکری زنان، نقش داشته؛ ولی زندگی عملی بیشتر به آنان آموخته است.

پرسش: سخن معروفی منسوب به مارکس است که "میزان رشد حضور اجتماعی زنان؛ بازتاب دهنده‌ی ظرفیت و مدنیت یک جامعه است". اگر این مقوله را معیار قرار دهیم و به این نکته توجه کنیم که در پنج سال گذشته، زنان پیشتاز مبارزه مدنی و سیاسی در برابر طالبان بودند؛ اما مردان در عمل، در کنار زنان در این اعتراض‌ها حضور چندانی نداشتند/ ندارند؛ این مسأله را چگونه بررسی می‌کنید؟

پاسخ: اگرچه در این رابطه، در بالا اشاره کردم. باید بگویم که مبارزات زنان به مثابه‌ی یگانه نیروی ضد طالب، در تاریخ افغانستان ثبت گردیده است و زنان شجاعت و از خود گذری را در جریان مبارزات شان، نشان دادند. زندان، سرکوب، اختطاف و ترور شدند و بالاخره آواره شدن، را تجربه کردند. این همه فداکاری زنان، برای نسل‌های آینده الگو خواهد ماند و زنان در عمل، با وجود خود جوش بودن اعتراضات شان و نداشتن امکانات حمایتی، توانستند که ماه‌ها در برابر طالبان تفنگ به‌دست، شعار دهند و از حقوق و خواست‌های شان دفاع کنند. زنان افغانستان، با این مقاومت شان، در منطقه و جهان نام و نشان جدیدی برای شان، کمایی کردند و توانستند که توجه مردم جهان را جلب کنند و از حمایت نسبی شان، بر خوردار شوند؛ اما متأسفانه مردان افغان، برای حفظ جان شان زنان را در میدان مبارزه، تنهای آنها، گذاشتند و هیچگونه حمایت، مخصوصاً در داخل کشور، توسط مردان از زنان معترض، صورت نگرفت؛ البته این‌هم در تاریخ ثبت گردیده است.

پرسش: برای این‌که جایگاه اجتماعی و سیاسی زنان تقویت گردد و زنان با آگاهی بیشتر تری تشکل قوی را که نمایندگی از جنبش زنان کند، داشته باشند. از نظر فکری و ساختاری، به کدام توانمندی و ظرفیت‌هایی نیاز است؟

پاسخ: همه‌ی زنان، از توانایی‌های شان با خبر اند و قادر اند که وظایف دشوار و پیچیده‌ای را انجام دهند. در جامعه‌ی مردسالار، فرصت‌های کمتری برای زنان داده می‌شود و توانایی‌های زنان نادیده گرفته می‌شود. حتی مارکسیست‌های ما هم، برخورد درست و مطابق به اصول مارکسیستی با زنان ندارند؛ چون آنان نیز متأثر از جامعه‌ی مردسالار اند و به قول یکی از رفقا (آنان کمونیست‌های جامعه‌ای فیودالی‌اند) این بحث را می‌گذارم.

در اصل، دولت‌ها باید فرصت‌ها و شانس‌هایی برابر با مردان را برای زنان فراهم سازند از آنجا که دولت‌ها، تا امروز همه ارتجاعی و زن ستیز بوده‌اند، از آنان، حمایت از زنان توقع نمی‌رود؛ ولی آنچه مقدور و شدنی است، فرصت دادن فامیل‌ها به زنان و دختران‌شان برای آموزش و کار است که متأسفانه اکثریت در خانواده‌ها (زن و مرد) تحت تاثیر فرهنگ فرسوده‌ی زن ستیز اند و اصلاً به توانایی‌های زنان، بهایی قایل نیستند و بیشتر توانایی‌های زنان، دفن شده باقی می‌ماند؛ چون که نه به‌کار انداخته شده

و نه از آن کسی اطلاع دارد. مفکورهٔ حاکم همین است که "زنان نمی‌توانند". این مفکوره، حاصل قرن‌ها برخورد پاپین و دوگانه با زنان و توانایی‌های آنان است.

پرسش: شما از اعضای «سازمان زنان هشت مارچ» هستید یا به این سازمان ارتباط دارید. این سازمان از زنان فعال ایرانی و افغانستانی تشکیل شده که خواهان از بین بردن هرگونه ستم جنسی و جنستی بر زنان از هر قشر و طبقه است. این سازمان خود را «جنبش سیاسی زنان و مستقل از قدرت‌های سیاسی و نهادهای وابسته به آن و مستقل از مردان» معرفی می‌کند و هدف آن متحد شدن زنان برای اهداف و درخواست‌های دادخواهانه و برابری خواهانه‌ی زنان، از تمام جهان است. این سازمان، در راستای متحد شدن زنان در افغانستان، چه برنامه دارد و تاکنون چه کاری را انجام داده است؟

پاسخ: من عضویت «سازمان زنان هشت مارچ» زنان ایرانی و افغانستانی را ندارم؛ اما برای آموزش، در جلسات آموزشی و بعضی جلسات آن که در رابطه به اوضاع ایران، افغانستان، منطقه و جهان [برگزار می‌شود] شرکت می‌کنم.

سازمان زنان ۸ مارچ، از بیست‌سال به این سو در خارج از کشور فعالیت‌های گسترده دارد و توانسته، نمایندگی خوب و شایسته از زنان ایران در برابر رژیم زن ستیز جمهوری اسلامی بکند و مواضع اش همیشه روشن و قاطع است در رابطه به دولت‌ها و نیروهای سیاسی در ایران و افغانستان.

کارهایی که برای زنان افغانستان انجام داده: تماس دایمی با زنان معترض و جلب آنان برای آموزش سیاسی است که به صورت دوامدار هفته‌ای یکبار دایر می‌گردد و جلب زنان برای مبارزات مشترک، دفاع به موقع از حقوق پامال شدهٔ زنان توسط طالبان که در نشریات، اعلامیه‌ها؛ محافل، میتنگ‌ها و مظاهرات انجام می‌دهد. افشای سیاست‌های زن ستیزانه‌ی آمریکا و متحدانش در افغانستان. تماس‌های دایمی با سازمان‌های سیاسی زنان در خارج، و گاهی هم در داخل افغانستان.

سازمان هشت مارچ، تاکید بر همبستگی زنان مبارز ایرانی و افغانستانی دارد؛ چون که زنان این دو کشور، وجوه مشترک و دشمن مشترکی دارند. بنابراین؛ لازم است که زنان ایران و افغانستان، در مبارزات شان در کنار همدیگر باشند و از یکدیگر، همیشه دفاع کنند. روی این اصل، تلاش می‌کنند که زنان افغان بیش‌تری را به دور خود، جمع نمایند و این سازمان، سازمان فمینیستی- سوسیالیستی است و معتقد به مبارزه طبقاتی می‌باشد.

پرسش: اگر پیشینه‌ی مبارزاتی شما را در نظر بگیریم که عضو جنبش چپ بوده‌اید و معتقد به مبارزهٔ طبقاتی. به نظر شما، رهایی زنان از ستم مردسالاری و تبعیض جنستی و اشکال دیگری ستم، بیشتر، در محور خواست‌هایی فمینیستی قابل تحقق است یا این‌که از بین رفتن زمینه‌های ستم بر زنان را نیازمند مبارزه طبقاتی، از بین رفتن مالکیت خصوصی، هنجارها و ساز و برگ‌های جامعه‌ی طبقاتی و تحقق آرمان‌های سوسیالیستی و کمونیستی می‌دانید؟

پاسخ: بلی، من معتقد به مبارزهٔ طبقاتی تحت رهبری حزب و یا سازمان مارکسیستی هستم و هدف زندگی‌ام را مبارزه برای نابودی ارتجاع و سرمایه‌داری قرار داده‌ام و در هر سطح ممکن، برای این هدف و آرمان‌های والای انسانی‌ام که رهایی انسان است، مبارزه می‌کنم. هیچ مارکسیستی معتقد به فمینیسمی نیست که انقلاب را بدون مشارکت زنان و مردان موفق بداند. زنان و مردان در کنارهم باید مبارزه طبقاتی و سیاسی کنند و در آن صورت، انقلاب به پیروزی می‌رسد. برای مبارزه انقلابی، قبل از هر چیز، نیاز به دانش علمی و مارکسیستی است؛ چون که سلاح کمونیست؛ آگاهی وی می‌باشد.

تجاوز و قتل‌های زنجیره‌ای زنان در افغانستان: خشونت سازمان‌یافته در سایه حاکمیت طالبان

✍ صمیم آزاد



مقدمه

پس از بازگشت طالبان به قدرت، افغانستان به یکی از خطرناک‌ترین مکان‌ها برای زنان و دختران در جهان تبدیل شده است. تجاوز و آزار جنسی، ازدواج‌های اجباری، سرکوب سیستماتیک و حذف فیزیکی زنان و دختران به‌گونه‌ای نگران‌کننده گسترش یافته است. در بیش از چهار سال و نیم گذشته، صدها زن و دختر مورد تجاوز قرار گرفته‌اند، صدها تن به‌صورت هدفمند و نظام‌مند به قتل رسیده‌اند و شمار زیادی نیز تهدید، بازداشت، شکنجه، زندانی و بی‌حرمت شده‌اند. با وجود گستردگی این خشونت‌ها، تنها بخش اندکی از آن‌ها رسانه‌ای شده و نام و مشخصات بسیاری از قربانیان همچنان در دسترس عموم قرار نگرفته است. آنچه این وضعیت را نگران‌کننده‌تر می‌سازد، الگوی تکرار شونده و سازمان‌یافته‌ی خشونت علیه زنان است؛ الگویی که نشان می‌دهد این جنایات نه رخدادهایی تصادفی یا فردی؛ بلکه پیامدهای ساختاری‌اند که بر تبعیض جنسیتی، سرکوب و ترور هدفمند زنان استوار شده‌اند. در این مقاله تلاش می‌کنم به‌صورت مستند، قتل‌ها و تجاوزهای سازمان‌یافته‌ی طالبان علیه زنان و دختران افغانستان را بررسی و پیگیری کنم.

۱. قتل‌های سازمان‌یافته‌ی زنان در افغانستان

بیش از چهار سال و نیم از حاکمیت گروه تروریستی طالبان گذشته است. طالبان به محض آن‌که به قدرت رسیدند، روند حذف سریع زنان از عرصه‌ی عمومی را آغاز کردند. این گروه در همان ماه‌های نخست، مجموعه‌ای از دستورات زن‌ستیزانه صادر کرد و در طول چهار سال گذشته ده‌ها دستور محدود کننده علیه زنان وضع کرده است. این دستورات عملاً زنان را از آموزش، کار در شرکت‌ها و نهادهای حکومتی، گشت‌وگذار و سفر بدون

محرم شرعی، و همچنین از فعالیت آزادانه در جامعه محروم کرده و آنان را به حاشیه رانده است. حذف زنان نه یک روند تدریجی؛ بلکه سیاستی فوری، هدفمند و سازمان‌یافته برای کنترل کامل زندگی فردی و اجتماعی آنان بوده است.

در کنار این محدودیت‌های ایدئولوژیک و حقوقی، سازوکارهای سخت‌سرکوب-از تهدید و بازداشت گرفته تا زندان، شکنجه، اعدام و ترور-نیز به کار گرفته شده است. مجموعه‌ی این اقدامات، زمینه‌ساز افزایش قتل‌های هدفمند و خشونت‌های مرگبار علیه زنان و دختران شده است.

در ادامه، شواهد آماری و گزارش‌های مستند درباره قتل‌های زنان ارائه می‌شود که نشان می‌دهد این خشونت‌ها پراکنده و فردی نیستند؛ بلکه بخشی از یک الگوی تکرار شونده و ساختاری‌اند.

گزارش‌های رسانه‌ای و آماری

گزارش‌های منتشر شده از سوی نهادهای رسانه‌ای نشان می‌دهند که قتل زنان در افغانستان پس از بازگشت طالبان به قدرت، روندی نگران‌کننده و رو به افزایش داشته است. این گزارش‌ها گرچه تنها بخشی از واقعیت میدانی را بازتاب می‌دهند؛ اما همان داده‌های محدود نیز تصویری تکان‌دهنده ارائه می‌کنند.

۱. بر اساس گزارش «اطلاعات روز» در ۲۰ فبروری ۲۰۲۳ در بازه زمانی یک ساله (از ۱۵ آگوست ۲۰۲۱ تا آگوست ۲۰۲۲)، دست‌کم ۱۵۹ زن در افغانستان کشته شده‌اند. در این گزارش آمده است: «در طول بیش از یک سال حاکمیت طالبان، قتل‌های خودسرانه، اجبار زنان و دختران به خودکشی، زندانی شدن زنان به دلایل نامشخص و شکنجه‌ی آن‌ها به شدت افزایش یافته است. دست‌کم ۱۵۹ زن کشته شده‌اند.»

۲. «خبرگزاری بانوان افغانستان» در ۲۸ آگوست ۲۰۲۴ گزارش داده است که در بازه زمانی یک سال و نیم (از جنوری ۲۰۲۲ تا جون ۲۰۲۴)، بیش از ۳۰۰ زن و دختر در سراسر افغانستان کشته شده‌اند. این رسانه می‌نویسد: «مقام‌های طالبان در بیش از نیمی از این خشونت‌ها مسؤل بوده‌اند و ۱۱۵ مورد خشونت جنسی شامل ازدواج اجباری، بردگی جنسی و تجاوز ثبت شده است.»

۳. رسانه «زن‌تایمز» نیز در ۲۶ نوامبر ۲۰۲۲ گزارش داده است که در بازه زمانی ۱۱ ماهه (از ۱۵ آگوست ۲۰۲۱ تا جولای ۲۰۲۲)، بیش از ۲۱۴ مورد قتل و خودکشی زنان ثبت شده است. این رسانه نوشته است: «در صدر فهرست قربانیان، از ۱۸۲ مورد قتلی که توسط رسانه‌ها گزارش شده، ۵۸ مورد آن قتل‌هایی‌اند که عاملان آن‌ها شناسایی نشده‌اند. در رده دوم، ۵۶ مورد قتل‌هایی‌اند که گروه داعش مسؤل است آن را به دوش گرفته است. بیشترین ارقام مربوط به کشته شدن ۵۳ دختر دانش‌آموز در مرکز آموزشی کاج در غرب کابل است که مسؤل است آن را گروه داعش به عهده گرفته است. در رده سوم، قتل‌هایی‌اند که از سوی اقارب نزدیک زنان صورت گرفته است. این قتل‌ها بیشتر در حوزه خصوصی و در خانه‌های این زنان اتفاق افتاده است. بر اساس یافته‌ها، عاملان بیشتر این قتل‌ها شوهران یا اعضای مرد خانواده و نزدیک این زنان بوده‌اند. در این میان، ۱۹ مورد از قتل‌های زنان در این گزارش، طالبان مرتکب شده‌اند. این ۱۹ قتل تنها شامل آن نوع قتل‌هایی است که از سوی رسانه‌ها مستندسازی و ثبت شده‌اند.» (زن‌تایمز، فرشته غنی و عطیه فرآذر)

هویت برخی قربانیان و قتل‌های مستند شده

در بخش‌های پیشین اشاره شد که در طول چهار سال و نیم گذشته، صدها زن و دختر در سراسر افغانستان به‌طور فجیع از سوی طالبان، داعش و حتی برخی اعضای خانواده‌هایشان کشته شده‌اند؛ با این حال، هویت اکثر قربانیان همچنان نامشخص باقی مانده است. هویت شماری از زنان فعال که قربانی این خشونت‌ها شده‌اند، به شرح زیر است:

۱. قتل خانم «نگار» در ولایت غور: بر اساس گزارش «اطلاعات روز»، خانم «نگار» عضو پولیس دولت پیشین و مادر یک کودک شیرخوار و همچنین بار دار بوده است. او در ۴ سپتامبر ۲۰۲۱ در شهر «فیروزکوه»، مرکز ولایت غور، توسط نیروهای طالبان در خانه‌اش تیرباران شد و سپس مغز سرش کشیده شد.
۲. قتل فروزان صافی و سه زن دیگر در ولایت بلخ: «فروزان صافی»، استاد دانشگاه بلخ و فعال حقوق زنان، در ۲۳ اکتبر ۲۰۲۱ همراه با سه زن دیگر در نزدیکی میدان هوایی مزار شریف توسط طالبان بازداشت و شکنجه شدند. اجساد آنان چهار روز بعد، در ۲۷ اکتبر، در یک گودال حومه‌ی شهر پیدا شد. بی‌بی‌سی گزارش کرده است که آن‌ها در راه رفتن به فرودگاه و سفر به خارج از افغانستان بودند و خانواده‌های‌شان تا نزدیک فرودگاه در تماس مستقیم با آنان بودند.
۳. قتل حلیمه امامی در شهر بامیان: «حلیمه امامی» در ۲۶ سپتامبر ۲۰۲۲ در نزدیکی هتل نوربند قلا در عقب بازار شهر بامیان تیرباران شد. (افغانستان اینترنشنال)
۴. قتل مرسل نبی‌زاده در شهر کابل: «مرسل نبی‌زاده»، عضو هفتمین و آخرین دوره مجلس نمایندگان دولت پیشین، در ۱۶ جنوری ۲۰۲۳ در خانه‌اش واقع در منطقه‌ی احمدشاه بابا پلچرخ‌ی به قتل رسید. در این حادثه، محافظ او نیز کشته شد. (ویکی‌پدیا)
۵. ناپدید شدن عالیه عزیززی در شهر هرات: «عالیه عزیززی» مدیر زندان هرات در دولت پیشین، پس از تماس طالبان در اکتبر ۲۰۲۱ به محل کار خود بازگشت و از آن زمان خبری از او در دست نیست. تلاش‌ها برای یافتن او بی‌نتیجه مانده و احتمال کشته شدنش بسیار بالاست. (روزنامه ۸ صبح)
۶. قتل زینب عبدالهی در شهر کابل: بر اساس گزارش بی‌بی‌سی «زینب عبدالهی»، کارمند بانک در دولت پیشین، در ۱۴ جنوری ۲۰۲۲ در ایست بازرسی در غرب کابل توسط نیروهای طالبان هدف تیراندازی قرار گرفت و بر اثر اصابت دو گلوله به قلبش کشته شد.
۷. قتل شکریه الکوزی در شهر کابل: طبق گزارش اطلاعات روز «شکریه الکوزی»، داکتر بخش نسایی ولادی شفاخانه ۱۰۲ بستر، در ۳۰ آگوست ۲۰۲۲ به قتل رسید. شورای طبی افغانستان این قتل را تأیید کرده و گزارش داده است که جسد وی در ساحه‌ی پنجصد فامیلی کابل پیدا شده است.
۸. قتل خاطره نوزی در نیمروز: «خاطره نوزی»، معلم و ساکن منطقه‌ی «خیرآباد» ولایت نیمروز در ۴ مه ۲۰۲۲ در روستای «ناصرآباد» کشته شد. گزارش ایندپندنت فارسی می‌گوید که او با استفاده از روسری‌اش خفه شده بود.
۹. قتل نفیسه بلخی در شهر مزار شریف: «نفیسه بلخی»، قابله، در ۱ اپریل ۲۰۲۲ در حوزه هفتم طالبان در شهر مزار شریف کشته شد. بر اساس گزارش روزنامه‌ی صبح کابل و ایندپندنت فارسی، او و همکارش ابتدا به شدت شکنجه شدند و سپس با شلیک ۱۲ مرمی به قتل رسیدند.
۱۰. قتل ثمرگل در ولایت کاپیسا: بر اساس گزارش ۸ صبح «ثمرگل»، زن صنعت‌پیشه و نماینده‌ی زنان روستای «دربافان» از مربوطات محمودراقی، مرکز کاپیسا، در ۱۶ نوامبر ۲۰۲۲ تیرباران شد.
۱۱. قتل گلسر در ولایت بلخ: «گلسر» در ۱۰ نوامبر ۲۰۲۲ توسط ملا یاسین، آمر اداره امر به معروف و نهی از منکر طالبان، در ولسوالی شولگره کشته شد. (اسپوتنیک افغانستان)
۱۲. قتل حنیفه نظری در ولایت بلخ: «حنیفه نظری»، فعال مدنی و عضو «گروه صلح بانوان بلخ»، در ۱۸ جنوری ۲۰۲۲ در نزدیکی خانه‌اش توسط افراد موتورسایکل‌سوار طالبان تیرباران شد. (گزارش ایندپندنت فارسی، ۱۹ جنوری ۲۰۲۲)
۱۳. قتل فاطمه و شریفه در شهر مزار: در سال ۲۰۲۲، ده‌ها زن و دختر معترض، از جمله فاطمه و شریفه، توسط طالبان در شهر مزار کشته شدند و اجساد آن‌ها در نقاط مختلف شهر رها شد. (زن‌تایمز، ۹ اکتبر ۲۰۲۲)
۱۴. قتل عیدیمما و دو دخترش در شهر کابل: «عیدیمما» و دو دخترش، مصریه و منوره، در ۹ فبروری

۲۰۲۲ به قتل رسیدند. عیدما پیش‌تر کارمند وزارت اطلاعات و فرهنگ دولت پیشین بوده است. (صبح کابل، ۹ فبروری ۲۰۲۲)

۱۵. قتل حورا سادات در شهر کابل: «حورا سادات»، یوتیوبر مشهور، در ۲۸ آگوست ۲۰۲۳ کشته شد. گزارش‌ها حاکی از دخالت «قاری بلال لوگری»، فرمانده طالبان، در این قتل است.

۱۶. قتل انوشه محمدی در کابل: طبق گزارش صدای زنان افغانستان و تلویزیون جهانی زرین، «انوشه محمدی» خبرنگار باسابقه، مؤسس «روند آواز جوان» و فعال مدنی در ۲۸ دلو ۱۴۰۴ (۱۸ فبروری ۲۰۲۶) به شکل مرموزی کشته شد.

گزارش‌های فوق نشان می‌دهند که خشونت علیه زنان در افغانستان نتیجه‌ی یک عامل واحد نیست؛ بلکه محصول فضای گسترده‌ی زن‌ستیزی، افراط‌گرایی اسلامی و فروپاشی سیستم‌های حمایتی و قضایی است. در چنین فضایی، هم طالبان و دیگر گروه‌های اسلامی مسلح و هم رفتارها، باورها و نهادهای اجتماعی—مثل خانواده‌ها، سنت‌ها و نگرش‌های عمومی—به تداوم خشونت علیه زنان دامن می‌زنند. در ادامه، به بررسی ابعاد خشونت جنسی و تجاوزهای سازمان‌یافته‌ی طالبان علیه زنان می‌پردازم.

۲. تجاوزهای جنسی طالبان بر زنان و دختران

در ادبیات حقوق بشری، خشونت جنسی یکی از شدیدترین اشکال نقض کرامت انسانی و از مصادیق جدی نقض حقوق بشر محسوب می‌شود و در بسیاری از اسناد بین‌المللی می‌تواند به‌عنوان «جنایت علیه بشریت» مورد بررسی قرار گیرد. در طول چهار سال و نیم گذشته، گزارش‌های متعددی درباره تجاوزهای جنسی گسترده و سازمان‌یافته علیه زنان و دختران در افغانستان منتشر شده است. تنها بخشی از این موارد به رسانه‌های بین‌المللی راه یافته و علنی شده‌اند؛ با این حال، شواهد موجود نشان می‌دهد دامنه‌ی این خشونت‌ها بسیار گسترده‌تر از موارد گزارش‌شده است.

افزون بر زنان و دختران، در برخی گزارش‌ها پسران نیز قربانی خشونت‌های جنسی بوده‌اند. در بخشی از موارد مستندسازی شده، مقامات و فرماندهان طالبان نیز به دست‌داشتن مستقیم در این جرایم متهم شده‌اند.

از منظر حقوق بشری، این گزارش‌ها بیانگر نقض گسترده کرامت انسانی و سوءاستفاده ساختاری از قدرت در ساختارهای امنیتی و اداری طالبان است. ماهیت بسته و غیرپاسخ‌گوی این ساختار، زمینه‌ای فراهم کرده است که بسیاری از مرتکبان این جنایات از پیگرد قانونی و مجازات در امان بمانند.

در این مقاله، تنها بخشی از موارد مستندسازی شده ارائه شده است؛ زیرا ابعاد این خشونت‌ها بسیار گسترده‌تر از آن چیزی است که در گزارش‌های رسانه‌ای بازتاب یافته است. شواهد موجود نشان می‌دهد طالبان با سوءاستفاده از قدرت، به‌صورت سیستماتیک زنان و دختران را هدف خشونت و تجاوز جنسی قرار داده‌اند و این موارد بخشی از واقعیت گسترده خشونت جنسی در دوران حاکمیت این گروه را تشکیل می‌دهد.

۱. تجاوز جنسی گروهی طالبان به یک زن نظامی پیشین

رسانه رخشانه در ۹ جوزا ۱۴۰۴ (۲۹ مه ۲۰۲۵ میلادی) گزارش داد: «شکوفه صفری، زنی ۲۸ ساله و عضو ارتش سابق افغانستان، مدعی است که به تاریخ ۳۱ اگست ۲۰۲۱ توسط طالبان در غرب کابل بازداشت شده و دو شب متوالی به «صورت وحشیانه» مورد تجاوز جنسی گروهی طالبان در زندان این گروه قرار گرفته است.»

۲. آزار و تجاوز جنسی به ۱۰ زن معترض در زندان

بر اساس گزارش منتشرشده در افغانستان اینترنشنال، دست‌کم ۱۰ زن شامل معلم، کارمند بخش پزشکی، دانشجو، فعال مدنی، مدل و تولیدکننده محتوای شبکه‌های اجتماعی، در مصاحبه‌های جداگانه اظهار کرده‌اند که هنگام بازداشت توسط طالبان، مورد آزار و تجاوز جنسی قرار گرفته‌اند. بر اساس این

- گزارش، هشت زن مورد تجاوز قرار گرفته و از بدن دو زن دیگر نیز فیلم و عکس تهیه شده است. («تجاوز و آزار جنسی در بازداشتگاه‌های طالبان»، ۲۵ دلو ۱۴۰۳)
۳. تجاوز و آزار جنسی در بازداشتگاه‌های طالبان؛ گزارش سازمان ملل تلویزیون آمو در ۸ عقرب ۱۴۰۳ به نقل از ریچارد بنت گزارش داد: «زنان در بازداشتگاه‌های طالبان مورد تجاوز و آزار جنسی قرار گرفته‌اند.»
۴. تجاوز جنسی گروهی به زن ترنس در ۱۸ جنوری ۲۰۲۵، رسانه رخشانه گزارش داد که طالبان یک زن ترنس ۲۴ ساله به نام ریمو را به مدت ۲۸ روز در خانه‌ای تاریک در حومه کابل بازداشت کرده بود. وی گفته است در این مدت شکنجه شده و بارها مورد تجاوز جنسی قرار گرفته است.
۵. تجاوز جنسی سعید خوستی به الهه دلاوری «الهه دلاوری» با ارسال ده پیام تصویری به رسانه‌ها اظهار کرده است که سعید خوستی، سخنگوی پیشین وزارت داخله طالبان او را بازداشت کرده و در بازداشتگاه مورد تجاوز قرار داده و سپس به ازدواج اجباری وادار کرده است. وی همچنین مدعی شده پس از این ازدواج در منزل نیز مورد لت‌وکوب و شکنجه قرار گرفته است.
- بر اساس گزارش‌ها، او یک‌بار در مرز ترخم بازداشت شد و بار دیگر خود را به اسلام‌آباد رساند؛ اما از آنجا توسط شبکه حقانی ربوده و دوباره به کابل منتقل شد. پس از فشارهای رسانه‌ای و نهادهای حقوق بشری، با ضمانت آزاد و سپس به سوئیس پناهنده گردید.
۶. تجاوز جنسی گروهی به یک زن و چهار دخترش در پنجشیر بر اساس گزارش رسانه‌های افغانستان، در ۲۷ نوامبر ۲۰۲۲، نیروهای طالبان به خانه یک چوپان در روستای «ده خاواک» ولسوالی پریان ولایت پنجشیر حمله کرده و بر یک زن و چهار دخترش به صورت دسته‌جمعی تجاوز کردند. هنگامی که مرد خانواده برای شکایت مراجعه کرد، بازداشت و شکنجه شد. (تلویزیون آمو و روزنامه ۸ صبح)
۷. تجاوز جنسی به ۱۶ زن در زندان‌های شمال افغانستان وزارت امور خارجه ایالات متحده آمریکا در گزارش سالانه خود اعلام کرده است که ۱۶ زن از مجموع ۹۰ زن زندانی در شمال افغانستان پس از تجاوز توسط طالبان باردار شده‌اند. (راديو آزادی و تلویزیون آمو، ۲۴ اپریل ۲۰۲۴)

جمع‌بندی

گزارش‌های مستند فوق نشان می‌دهند که خشونت جنسی علیه زنان، دختران و دیگر گروه‌های آسیب‌پذیر در افغانستان تحت حاکمیت طالبان، به‌عنوان یکی از جدی‌ترین چالش‌های حقوق بشری مطرح است و همچنان نگرانی‌های گسترده‌ای در سطح ملی و بین‌المللی ایجاد کرده است.

نتیجه‌گیری

در طول چهار سال و نیم گذشته، گزارش‌های متعددی از کشتار سیستماتیک زنان در افغانستان تحت حاکمیت طالبان منتشر شده است. این قتل‌ها را نمی‌توان به‌عنوان رویدادهای پراکنده و تصادفی تلقی کرد؛ بلکه این موارد نشان‌دهنده الگوی خشونت ساختاری و هدفمند علیه زنان و دختران است. این خشونت‌ها نه تنها با حذف فیزیکی زنان زیادی همراه بوده، بلکه با ایجاد فضای ترس، سرکوب اجتماعی و تلاش برای خاموش کردن صدای زنان معترض دنبال شده است. انکار این جنایات از سوی طالبان، نه نشانه بی‌گناهی، بلکه تلاشی برای پوشاندن ابعاد فاجعه و تثبیت مصونیت سیاسی و قضایی عاملان این خشونت‌ها به شمار می‌رود.

مستندسازی این جنایات، ثبت دقیق شهادت بازماندگان، رسانه‌ای کردن واقعیت‌ها و پیگیری حقوقی و سیاسی در سطح بین‌المللی، نه تنها برای دادخواهی قربانیان، بلکه برای افشای ماهیت واقعی طالبان و مقابله با نظام خشونت‌محور آن و جلوگیری از عادی‌سازی خشونت، ضرورتی فوری و انکارناپذیر است. علاوه بر قتل و ترور، گزارش‌های مستند نشان می‌دهند که خشونت جنسی نیز به‌عنوان ابزاری سیاسی برای سرکوب، ایجاد فضای ترس، کنترل اجتماعی و خاموش کردن اعتراضات زنان به کار گرفته شده است. در بسیاری از موارد، تجاوز و آزار جنسی علیه زنان معترض نه صرفاً یک جرم فردی، بلکه بخشی از سیاست‌های نظام‌مند سرکوب سیاسی و اجتماعی بوده است؛ سیاستی که هدف آن تحمیل ترس و سکوت، حذف حضور اجتماعی زنان و تثبیت سلطه قدرت از طریق اعمال خشونت بوده است.

در مجموع، یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های ایدئولوژیک و ساختاری طالبان و حکومت آن، زن‌ستیزی افراطی و نهادینه‌شده است. بخش عمده‌ای از دستورات و سیاست‌های این گروه در راستای محدود کردن حضور زنان در جامعه، حذف آنان از عرصه‌های اجتماعی و راندن این قشر به حاشیه زندگی خصوصی و خانگی صادر شده است. در مواردی که زنان در برابر این سیاست‌ها مقاومت کرده‌اند، با ابزارهای خشونت‌آمیز، سرکوب، ترور و حتی خشونت جنسی مواجه شده‌اند؛ امری که نشان می‌دهد کنترل بدن و زندگی زنان، بخشی از راهبرد سیاسی و ایدئولوژیک این گروه به شمار می‌رود.

این وضعیت به‌خوبی نشان می‌دهد که مسئله زنان در چنین ساختارهایی تنها یک مسئله اجتماعی ساده نیست، بلکه به موضوعی سیاسی و ایدئولوژیک تبدیل شده است؛ جایی که حقوق زنان به‌صورت برنامه‌ریزی‌شده محدود، حذف و سرکوب می‌شود.

از این رو، مبارزه با این ساختارها نیازمند رویکردی همه‌جانبه - سیاسی، فکری و حقوقی - است. تا زمانی که حکومت‌های مبتنی بر قرائت‌های سخت‌گیرانه دینی بر جامعه حاکم باشند، زنان و دختران همچنان در معرض حذف اجتماعی، سیاسی و حقوقی قرار خواهند داشت. در چنین ساختارهایی، محدودیت حقوق زنان نه یک رویداد تصادفی، بلکه بخشی از یک پروژه سیاسی برای کنترل جامعه و تثبیت سلطه ایدئولوژیک به شمار می‌رود.

بنابراین، برای تحقق آزادی و برابری جنسیتی، نه تنها سنت‌های اجتماعی و نظام‌های طبقاتی باید نقد شوند، بلکه افکار، عقاید و دستورات تبعیض‌آمیز دینی نیز باید به‌صورت جدی و بی‌تخفیف مورد نقد قرار گیرند. به علاوه، لازم است زنان و مردان برابری طلب برای تغییر این وضعیت به‌صورت سازمان‌یافته و آگاهانه متحد شوند، نیروی عظیم جمع کنند و حکومت دینی را سرنگون کنند. از این رو، جدایی کامل دین از دولت - در حوزه‌های حکومت، قانونگذاری، آموزش و پرورش و نظام قضایی - نه تنها یک انتخاب سیاسی، بلکه یک ضرورت تاریخی برای رهایی زنان و پایان دادن به نظام‌های سرکوبگر به شمار می‌رود. تا زمانی که دین در رأس قدرت سیاسی قرار داشته باشد، تبعیض جنسیتی، حذف اجتماعی زنان و بازتولید خشونت‌های ساختاری همچنان ادامه خواهد داشت. تجربه تاریخی نشان می‌دهد که در ساختارهایی که دین و قدرت سیاسی در هم آمیخته‌اند، حقوق زنان اغلب به‌عنوان نخستین قربانیان این نظام‌ها به‌شدت محدود و سرکوب شده است.

بنابراین، برای تحقق آزادی و برابری زنان، لازم است مبارزه‌ای همه‌جانبه علیه ایدئولوژی دینی، حکومت‌های دینی، جریان‌های دینی، به‌ویژه طالبان و طالبانیسم، و همچنین علیه سنت‌های تبعیض‌آمیز اجتماعی و نظام‌های طبقاتی صورت گیرد. آزادی زنان بدون تغییر ساختارهای قدرت، ایدئولوژی‌های سرکوبگر و مناسبات نابرابر اجتماعی دست‌یافتنی نخواهد بود.

زن ستیزی طالبان

در عصر سرمایه‌داری



پا فشاری طالبان روی تطبیق قوانین استبدادی و ضد زن، در حقیقت ریشه در ترس از قیام‌های زنانه دارد؛ چنانچه در اوایل حاکم شدن دوباره آنها، زنان و دختران آزادی‌خواه در برابر محدودیت‌هایی که طالبان وضع کردند، قیام کردند و به تظاهرات خیابانی دست زدند؛ اما به شدیدتر حالت سرکوب گردیدند.

این نوع رخدادها که مشخصه‌ی غیر قابل انکار در عصر حاکمیت مطلق سرمایه‌داری جهانی می‌باشد، برای جریان‌ات پراکنده و غیر متمرکز چپ افغانستان این پیام را دارد که با مسؤولیت‌پذیری و سهم‌گیری انقلابی، برای دستیابی به راه‌های رهایی از وضعیت حاکم بالای زنان و سایر اقشار تحت ستم بیندیشند.

تجارب پنج‌دهه‌ی گذشته‌ی مبارزاتی چپ، به‌درستی بیانگر این است که باید در نگرش و شیوه‌ی مبارزاتی گذشته در عرصه‌های، تبلیغ، ترویج، سازماندهی، ارتباطات و تشکیلات قدیمی، باید تجدید نظر صورت بگیرد. فعالیت‌ها باید کاربردی شود تا دستیابی به اهداف را هرچه بیش‌تر از پیش ممکن و آسان بسازد. لذا لازم است که با روش‌های مبارزاتی کهنه و غیرکاربردی وداع کرد

و به روش‌های جدید اتکاء نماییم تا ما را در تحقق اهداف مان یاری رساند.

هشت مارچ یاد آور مبارزه تاریخی زنان

بار نخست زنان کارگر در شهر نیویورک در مقابل کارخانه‌داران نظام سرمایه‌داری در ایالات متحده قد علم کردند. آن‌ها چیزی بیش‌تر از حقوق و ارزش‌های انسانی شان نمی‌خواستند. خواسته‌های این زنان در این قیام آزادی خواهی، این بود که وقت کار، هشت ساعت شود، حقوق یا دستمزد شان، افزایش یابد و فشار کار در محیط کاری کاهش بیابد و وقت بیش‌تری برای رسیدگی به اطفال شان داشته باشند؛ اما از طرف رژیم سرمایه‌داری حاکم آن زمان، این خواست‌ها پذیرفته نشد و قیام زنان در هشت مارچ 1857 میلادی به شدیدترین وجه سرکوب گردید. از اثر تلاش‌های مستمر جنبش‌های آزادی خواهی و سوسیالیستی در سراسر جهان و در رأس آن‌ها، حزب سوسیالیست آمریکا بالاخره در ۲۸ فوریه ۱۹۰۹ «هشتم مارچ» به روز جهانی زن نام گذاری گردید که از آن زمان تاکنون از این مناسبت به خاطر ارج گذاری مبارزات زنان، برای برابری و نفی استثمار و حقوق انسانی شان، تجلیل به عمل می‌آید.

نظام سرمایه‌داری در آغاز جنبش آزادی خواهی زنان و مبارزان شان برای نفی نابرابری و تبعیض جنسیتی، این خواست‌های انسانی زنان را سرکوب کرد و هرچند که بر اثر مبارزات برابری خواهانه‌ی زنان و جنبش‌های سوسیالیستی، هشت مارچ، نماد مبارزه زنان برای برابری تجلیل می‌شود و زمینه‌ها و بستری‌های حضور زنان در جامعه و در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها گسترش یافته؛ اما رویکرد نظام سرمایه‌داری در عمل متناقض با شعارهایی است که در هشتم مارچ از سوی بنگاه‌ها تبلیغاتی و ترویجی ارزش‌های آن، مطرح می‌گردد.

زن ستیزی طالبان در عصر امپریالیسم

نظام سرمایه‌داری در گذشته و اکنون، بیش‌تر این برای زنان نمی‌خواهد که از نیروی جسمی و تن زنان، بهره‌کشی نماید. این نظام در واقع حامی حقوق انسانی زنان نیست. قدرت‌های سرمایه‌داری جهانی و منطقه، در عمل به رویکردها و سیاست‌هایی پایبندند و متوسل می‌شوند که هرچه بیش‌تر منافع و مناسبات تولید ارزش اضافی را تضمین کنند و حل مسأله‌ی زنان، در منطق رویکرد نظام سرمایه‌داری جایی ندارد. از همین روست که کشورهای امپریالیستی از طالبان و این رژیم زن ستیز در عمل حمایت می‌کنند.

طالبان یک گروه ارتجاعی است که با حمایت سیاسی و مادی قدرت‌های سرمایه‌داری در افغانستان حاکم شده و بدترین نوع تبعیض را با زنان دارد. این واقعیت را هم نظاره می‌کنیم که گاه‌گاهی از طریق رسانه‌ها و ارگان‌های رسمی دولت‌ها و قدرت‌های سرمایه‌داری، برحال بد زنان در افغانستان و دیگر کشورها، سخن از حمایت زنان گفته می‌شود و اشک تمساح ریزند؛ اما در تناقض با آن، در زیر سایه‌ی حاکمیت نظام سرمایه‌داری، طالبان بر اساس قوانین مذهبی شان بدترین تبعیض و ستم را بر زنان تحمیل می‌کنند و به طورگستره نظام مردسالاری را تقویت می‌کنند. در دیدگاه طالبان و در بر اساس باورهای مذهبی شان، زنان باید در خدمت مردان قرار داشته باشند.

در افغانستان بعد از به قدرت رسیدن گروه‌های اسلامی و حاکمیت مذهبی‌ها و با هربار چرخش این سناریو، زنان بیش‌تر از اقشار دیگر، قربانی می‌دهند. این گروه‌های مذهبی با توجیه‌های اعتقادی شان، از هیچ نوع استبداد و بی‌حقوقی بر زنان دریغ نکرده/ نمی‌کنند.

با به قدرت رسیدن دوباره طالبان سرکوب انفرادی و اجتماعی زنان به روال عادی مبدل گردید که به صورت وسیع در شهرها و روستاها هر روز توسط افراد مسلح طالبان و نیروهای ایدئولوژیک آن به "نام محتسبان یا آمران بالمعروف" صورت می‌گیرد.

فرمان ۶۱ ماده‌ی تازه رهبر طالبان، جهت تطبیق هرچه خشن‌تر و وسیع‌تری فرامین دینی، تدوین و اجرایی شده است. این فرمان، بیش‌تر زنان را هدف قرار داده است. تلاش طالبان برای تطبیق احکام و هنجارهایی قبیلوی و در بند کردن زنان در چهارچوب نظام خانوادگی مردسالار، در واقع باز تولید دوباره نیروی کار مجانی‌ای عصر برده‌داری و فئودالیستی در افغانستان؛ اما در عصر سرمایه‌داری است که نیروی زنان را برای خدمت مردان می‌خواهند و تن زنان را برای لذت جویی و تن‌پروری.

قوانین طالبان، زنان را در عصر برده‌داری قرون وسطایی کشانده است. قدرت‌های سرمایه‌داری به منظور رقابت هرچه بیش‌ترشان از همین گروه ارتجاعی، جریان‌ها و باورهای مذهبی برای مقاصدشان استفاده می‌کنند.

تطبیق قوانین زن ستیزانه در کشورهای فقیر، مذهب زده و عقب‌مانده به نفع سرمایه‌داری بین المللی بوده، پیامد و تاثیرات ناگوار آن، این است که زنان را از سهم‌گیری در فعالیت‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دور نگهدارند؛ اما این عمل نشانه‌ی مهم عقب‌مانی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی پنداشته می‌شود.

در حال حاضر جریانات سوسیالیستی و آزادیخواه کشور، منطقه و جهان، در یک حالت بحرانی بسر می‌برند. بیرون رفتن از این وضعیت، نیازمند سهم‌گیری فعال مبارزاتی برای تحقق اهداف سوسیالیستی و برابری حقوق زنان، مبارزه طبقاتی و پیروی از اصول علمی و سوسیالیستی است. سیمون دوبووار (۱۹۰۸-۱۹۸۶) در اثر خود جنس دوم (second sex) در رابطه با هویت زن می‌نویسد: زن، زن زاده نمی‌شود؛ بلکه زن از ناحیه‌ی سرشت روانی، اجتماعی و اقتصادی همانند مردان انسان زاده می‌شود؛ اما این جامعه‌ی مرد سالار با قوانین حاکم آن است که از زن استفاده‌ی ابزاری کرده و آن را مایملک خود می‌شمارد. دوبووار، به بخش‌های گوناگون زندگی زنان مانند کودکی، آموزش، جوانی، مادری، عشق، خودفریفتگی و روسپی‌گری می‌پردازد و سعی می‌کند، نشان دهد که زن در این دوره‌ها، نقش جنس دوم را در اثر واداشتن، ویژگی‌ها و زمینه‌های محیط زیستی و قوانین حاکم بر جامعه‌ی مرد سالارای، اختیار می‌کند، اما در اصل و در طبیعت خود، زنان با مردان فرقی ندارند.

مارکس زن را در کنار مرد و در رابطه با طبقه، مورد ارزیابی قرار می‌دهد که نمایانگر تساوی مرد و زن از لحاظ توانمندی، مهارت‌ها، حقوق و نقش او، در تکامل و تمدن تاریخی جامعه‌ی انسانی و مبارزه طبقاتی می‌باشد؛ اما شماری فیمنیست‌ها بر این باور اند که گویا مارکس در توضیح نقش کار خانگی زن در پروسه‌ی تولید و باز تولید نیروی کار، کوتاهی کرده است.

قبل از ۱۸۴۸ به زنان کارگر گفته می‌شد که آنان برای داشتن حق سیاسی به درجه‌ی بلوغ نرسیده اند؛ اما امروز نمی‌توان این را به زنان پرولتاریا گفت؛ زیرا که زنان پرولتر در کنار مردان در مبارزه طبقاتی، به آن مرحله‌ی رسیده اند که پیروزی‌های پر شکوه را از آن خود، بسازند.

طبقه‌ی کارگر بلوغ خود را با قیام‌های انقلابی‌ای ظفرمند، ثابت کرده است؛ اما تخت‌نشینان و نجیب زادگان تا زمانیکه مُشت پرولتاریا را در چشم خود و فشار زانوی پرولتاریا را بر سینه‌های

شان، احساس نکنند، توانایی کارگران و زنان را باور نخواهند کرد. روزالوگزامبورگ در نوشته‌ای خود «حق رأی زنان و مبارزه طبقاتی» می‌نویسد: وقتی به نظریات مارکس و کمبودات آن در بعضی ساحات حرف می‌زنیم، فراموش نباید کنیم که حتی ارزشمندترین آموزهٔ مارکس؛ یعنی برداشت ماتریالیستی- دیالکتیکی تاریخ، برای‌مان چیزی نیست به جز یک روش تحقیق و معدودی از اندیشه‌های برجسته و هدایت کننده که دید تازهٔ راجع به دنیای نوین به ما می‌دهد و چشم اندازه‌های بی‌پایانِ فعالیت‌های مستقل را به‌روی ما می‌گشاید و روان‌مان را برای پرواز بر فرازِ افق‌های بی‌پایان، آماده می‌کند.

مارکس می‌گفت: جنین سوسیالیستی را در رحم سرمایه‌داری باید دید. بنابراین؛ مارکس انسان سوسیالیستی را در حالت جنینی می‌دید و توصیه‌ی مارکس هم همین بود که سوسیالیسم در بطن سرمایه‌داری در اثر تضادهای درونی آن می‌روید؛ اما در عصرِ بعد از مارکس، به‌رغم انقلاب‌هایی که رخ داد و پس از آموزه‌های او، جامعه‌ی انسانی از لحاظ آموزه‌های سوسیالیستی به جلو نرفته است. در بحث انسانِ سوسیالیستی، هنوز حتی قدمی فراتر از مقدمات مارکس گذاشته نشده است.

Socialist Discourse

Volume 2, Issue 11, March, 2026

By

Union of Socialist Fighters



Union of Socialist Fighters